

برگزیده ی روزنامه ی نیویورک تایمز به عنوان پر مخاطب ترین نویسنده

سیلویا براون

با همکاری لیندسی هریسون

پیشگویی

آنچه آینده برایتان مقدر نموده است

مترجم: دکتر عباسعلی زارعی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

پیشگویی

نویسنده: سیلویا براون

مترجم: دکتر عباسعلی زارعی

انتشارات سایه گستر - مهرگان دانش

۱۳۸۷

به نام خدا

در کلام خداوند می‌خوانیم: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» بعد تاریخ را که ورق می‌زنیم متوجه می‌شویم کسی که رسول خدا را برای نداشتن فرزند پسر تمسخر می‌کرد خود ابرتر گشت. این از جمله پیشگویی‌های قرآن است که در حیات پیامبر صلح و آرامش تحقق یافت. پیروزی سپاهیان روم بر سپاهیان ایران که در ابتدای سوره‌ی روم به آن اشاره شده دیگر پیشگویی قرآن است که با اتفاق افتادش دلیل محکمی شد برای اثبات حقانیت این کلام نورانی. در همین سوره می‌خوانیم: «امر در گذشته و آینده با خداوند است.» شاید این بخش از آیه‌ی چهارم سوره‌ی روم تفسیر جامعی برای کار پیشگویی باشد.

پیشگو کسی است که قبل از وقوع امری یا حادثه‌ای رخداد آن را اطلاع می‌دهد و این کار از دیرباز مرسوم بوده و افراد بیشماری چه نادرست و چه درست در این مسیر گام برداشته و تلاش کرده‌اند تا عطش سیری‌ناپذیر انسانی که می‌خواهد بداند آینده چگونه است را سیراب کنند. چه نوشته‌های مذهبی و چه تلاش‌های صورت گرفته توسط افرادی که وابستگی به عالم وحی نداشته‌اند همگی به نحوی رازآلود و مبهم - و البته با ارجاع به این که این اسرار الهی است - بیان شده‌اند.

مکاشفه که به شرح رویدادهای آخر زمان می پردازد و بخش آخر از کتاب عهد جدید است را معمولاً به عنوان نمونه‌ای از پیشگویی‌هایی می‌شناسند که صریح و بی‌ابهام درباره‌ی فرارسیدن قیامت و ظهور منجی صحبت می‌کند اما به راستی چنین است؟ در این کتاب بارها نشانه‌ها و نمادها جای حقایق را می‌گیرند و این‌گونه آینده هم‌چنان دست نیافتنی به نظر می‌رسد.

چگونگی پیشگویی کردن مشخص نیست و روش‌های گوناگونی در این زمینه بیان گشته. پیشگویی‌های قرآن - چه آن‌ها که رخ داده‌اند و چه گفته‌هایش پیرامون امور آینده همچون حکومت صالحان بر زمین و رخ دادن قیامت و معاد - نتیجه‌ی وحی بر پیامبر امین است یعنی پیامبر فقط آن‌چه را که به وی وحی شد، و نتیجه‌ی نوعی القای روحانی است بیان می‌دارد. درباره‌ی مکاشفه، گفته‌ها توسط یک فرشته برای یوحنا معنا می‌یابد و این پس از آن است که خدا به مسیح اجازه می‌دهد تا وقایع را در یک رویا بر یوحنا ارائه گرداند. به جرات می‌توان بیان داشت که پیشگویی کتاب‌های مذهبی فقط توسط نوعی القای روحانی - چه در بیداری و چه در خواب - صورت گرفته و برای هدایت و آگاهی بشر به اذن پروردگار انجام شده است. شباهت برخی پیشگویی‌های کتاب‌های مقدس ادیان گوناگون نشان دهنده‌ی همین موضوع است. مثلاً در مزمور حضرت داود (ع) خداوند می‌فرماید: «صالحان را خداوند تایید می‌کند... صالحان وارثان زمین خواهند بود... عاقبت شریران منقطع خواهند شد و نجات صالحان از آن خداوند است. و این گفته‌ی قرآن کریم است. اما پیشگویی‌های انجام شده توسط افرادی عادی - به این معنا عادی که پیامبر و فرستاده‌ی پروردگار نیستند - چگونه صورت می‌گیرد؟ نوستر آداموس که به جرات معروف‌ترین و مهم‌ترین پیشگویی

قرن‌های اخیر جهان محسوب می‌شود و با گذشت زمان بر شهرتش افزوده می‌گردد، در نامه‌ای خطاب به پسرش قیصر می‌نویسد: «پیش از هر چیز از سحر و جادو که کتاب مقدس آن را نکوهش کرده پرهیز و تنها به کار ستاره‌شناسی و نجوم سرگرم باش، زیرا من با آن توانسته‌ام پیشگویی‌های خود را ترتیب دهم.»

با این حال هنوز بشر در این که بتوان آینده را پیشگویی کرد تردید دارد و برخی با فرض اختیار در انتخاب برای انسان پیشگویی را عملی مسخره می‌پندارند. اما به راستی وقوع برخی پیشگویی‌ها نشان داده که آینده انگار از پیش نوشته شده است و برخی انسان‌ها در حالتی روحانی از آن مطلع می‌گردند ولیکن اجازه ندارند بگویند در آینده چه خبر است؟! مگر به گونه‌ای پنهان و به اشاره.

در این کتاب که پیش روی شماست خانم سیلویا براون - نویسنده‌ی مشهور و سرشناس که کتاب‌هایش همیشه در صدر پرفروش‌ترین کتاب‌های سال قرار گرفته‌اند - کوشیده تا پس از بررسی تاریخ پیشگویی در جهان از ادیان تا اشخاص، زمینه را برای بیان پیشگویی‌های خود که حوادث یک قرن را دربرمی‌گیرد، آماده سازد. خانم براون که یک مسیحی معتقد می‌باشد و مدعی ارتباط با ارواح و امور مافوق طبیعی است در این کتاب، انسان دلزده از دنیای پوچ مادی را به سوی معرفت متعالی دعوت می‌کند. اگرچه برخی از گفته‌های او با اعتقادات مذهبی ما تناقض دارد ولی چاپ این خطاب نه به این معناست که مورد تایید می‌باشد بلکه حفظ امانت‌داری در ترجمه‌ی کتاب فوق می‌باشد.

یادداشت ناشرین

مقدمه

هجده ساله بودم. هجده سال، حس ششم داشتم ولی هنوز با آن کنار نیامده بودم. با موفقیت خواندن اذهان را شروع کرده و در کمال تعجب مشتریانی هم داشتم. مشکل این جا بود که اگرچه هرگز به توان خدادادی ام در پیش بینی آینده ی مردم شک نداشتم، خیلی قدر آن را نمی دانستم ولی هرگز به آن تردید نداشتم همواره امیدوار بودم که هیچ یک از مشتری های جدیدم متوجه نشوند که من خیلی نمی دانم چکار می کنم و یا چگونه این کار را انجام می دهم. به جز مادر بزرگ عزیزم آدا^(۱) که او هم حس ششم بسیار قوی داشت؛ کسی را نداشتم که با او حرف بزنم و یا کمک بخواهم و از احساس ناامنی ام و از همه مهم تر از بیم و هراس خود در مورد مسئولیت کسانی که به من مراجعه می کردند و خطراتی که در زندگی در انتظارشان بود سخن بگویم.

بنابراین تا آن جا که می توانستم به مطالعه ی گسترده درباره ی کسانی پرداختم که به نظر می رسید "مثل خودم" هستند، با ارواح در ارتباطند، ارباب رجوع می بینند، به آینده سرک می کشند و از استعداد خدادادی شان به نفع مردم استفاده می کنند و در این فرآیند در جهت خدمت به خدا می کوشند.

در حین مطالعه ی زندگینامه ی مادام هلنا بلواتسکی^(۲) و کتاب های

فراوان ادگار سائیس^(۱) علاقمند شدم که بینش خود را از آینده از یک ارباب رجوع در هر بار به کل دنیا گسترش دهم، درست همان طور که سائیس و مادام بلاواتسکی و سرآتور کانن دوئل^(۲) و بسیاری از کسانی که درباره‌ی آنان می‌خواندم با دقت قابل توجهی این کار را کرده بودند. در این مورد خیلی پایبند تشریفات نبودم. فقط یک روز نشستم و خود را با نور سفید روح القدس احاطه کردم تا حضور و حمایت خداوند در کنارم باشد. به گونه‌ای که انگار نمی‌داند، به خدا گفتم چه قصدی دارم و خرد و بینش او را در نگاهم به آینده و زندگی در زمین طلبیدم. از روی تفکر و عبادت، نفسی کشیدم و تقریباً از حال رفتم. هجوم تصاویر و صداها و زرق و برق و جلوه‌های ویژه، انفجارها و موسیقی، واژگان و اتومبیل‌ها، پزشکان و موشک‌ها به گونه‌ای بود که انگار فیلم‌هایی که دیده بودم را همزمان و بر روی همدیگر می‌بینم و می‌شنوم.

ناگفته پیداست که به سرعت به این کار پایان دادم و فهمیدم که اگر قرار است استعدادم را به چیزی بیش از پیشگویی‌های مجزا گسترش دهم، باید راهی بیابم که ذهنم بتواند آن‌ها را طبقه بندی کرده و مفهوم آن‌ها را بفهمد. پس از این که در ابتدا اندکی آزمایش و خطا کردم، بالاخره دریافتم که بهترین روش برای من این است که هر بار پیشگویی‌ها را بر روی یک موضوع تفکیک کرده و بر روی آن موضوع تمرکز کنم و بعد بگذارم هر اطلاعات وارد ذهنم شود.

این توجیه و دلیل ساختاری است که در صفحات این کتاب خواهید یافت. همان گونه که بعضی از شما می‌دانید من برنامه‌های ثابتی در چند شبکه‌ی رادیویی و تلویزیونی دارم که هر سال وقایع سال بعد را پیشگویی می‌کنم. این برنامه‌ها خیلی جذابند و از آن‌ها لذت می‌برم و

وقتی می بینم پیشگویی هایم به قدر کافی دقیق هستند که باز هم از من برای شرکت در برنامه ها دعوت می کنند، به هیجان می آیم. این کتاب به صورت موضوع به موضوع تهیه شده نه سال به سال به ویژه در بخش پیشگویی ها واقعاً در کمال آرامش و خوشی نوشته شده است.

من در این که آن ها را پیشگویی های خود بنامم تردید دارم زیرا در نهایت همه چیز از آن خداست. البته این نکته به این مفهوم نیست که شما باید این پیشگویی ها را به عنوان یک سری پیام الهی که مستقیماً از خدا دریافت شده بدانید. هم چنان که در فصل سوم خواهید دید، پیشگویی ها منابع مختلف دارند که همگی به آفریدگار ما برمی گردند. اما ما انسان های جایز الخطا هنگام ترجمه و انتقال آن به دیگران، یقیناً بعضی وقت ها مرتکب خطا می شویم.

منظورم فقط این است که بگویم هرگز بدون خدا و عشق باطنی او کتابی نمی نویسم، چیزی را تعبیر نمی کنم، سخنرانی نمی کنم، در رسانه ها و برای امضاء کتاب حاضر نمی شوم و حتا نفس هم نمی کشم. من از این که خداوند در نوشتن تک تک صفحات ”پیشگویی“ با من بود و در خواندن تک تک صفحات آن با شما خواهد بود، از او سپاسگزارم.

سیلویا براون

فصل اول



ارتباط جاودان ما با پیشگوها و پیشگویی‌ها

طبیعت ما چنین است که می‌خواهیم بدانیم آینده چگونه است. از لحظه‌ای که به عنوان بشر سکونت خود را در زمین آغاز کردیم اعتقاد داشته‌ایم که زود خبر دار شدن به معنی زود مسلح شدن است و همیشه به دنبال کسانی بودیم که به نظر می‌رسد دیدشان از مسیر پیش رویمان روشن‌تر از ما است. در مقیاس کوچک، ما نمی‌خواهیم بدون چتر در باران گرفتار شویم، اما بدمان هم نمی‌آید که بدانیم آیا باید این آب را برای خشکسالی یا بحران ساخت دست بشر در آینده‌ی نزدیک ذخیره کنیم؟

در مقیاس بسیار بزرگتر، می‌خواهیم بدانیم که آیا به عنوان یک شخص، گروه، مذهب، جامعه، ملت و یا یک سیاره‌ی متزلزل و شکننده خوب خواهیم بود و یا دقیق‌تر بگوئیم "خوب بودن" چگونه خواهد بود. ما انتظار نداریم که پیشگوها و پیشگویی‌ها فقط هشدارها و تهدیدها را به ما بگویند، بلکه از آن‌ها امید و آرامش هم می‌خواهیم، حتا اگر امید و آرامش در آینده‌ای دور باشد. از آنجائی که قبلاً فریب خورده‌ایم، یا توجه نکرده‌ایم و یا به قدری ساده و طمع‌کار بوده‌ایم که همیشه به

قضاوت خود تکیه کرده ایم، در جستجوی راهنما و طرحی، پیشگویی‌ها را دنبال می‌کنیم که با آن چیزهای واقعی را از تقلبی، حقیقت را از دروغ، قهرمانان را از تبهکاران، علائم معنی‌دار جاده‌ای را از مسیرهای انحرافی که وقت و روحمان را تلف می‌کنند و شاید از همه مهم‌تر آن‌هایی که واقعاً متکی به خدا هستند را از متظاهران بی‌شمار تشخیص دهیم.

پیوند فرهنگی پیشگویی

یکی از جنبه‌های بی‌شمار پیشگوها و پیشگویی‌ها که همواره مرا شیفته و مجذوب کرده این است که آن‌ها همیشه در سراسر جهان بخش سنتی و ضروری هر تمدنی را تشکیل می‌دادند، حتی قدیمی‌ترین و منزوی‌ترین فرهنگ‌ها که هیچ علاقه و امکانی برای ارتباط با همدیگر نداشتند. این گونه نیست که ساکنین بومی استرالیا شنیده باشند که پیش‌بینی آینده‌ی دور نزد سرخپوستان امریکا رایج شده و تصمیم گرفته باشند که آن‌ها نیز این کار را بیازمایند و یا مایاها^(۱) فقط به این دلیل شروع به پیشگویی کرده باشند که از پیشگویان مصری که مرتب از آن‌ها باخبر می‌شدند عقب نمانند.

فرهنگ‌ها دیرینه‌ترین ماهیت و جوهر مردم‌شان را بیان می‌کنند و هر یک از این فرهنگ‌ها که از بسیاری جهات تفاوت‌های فراوانی با هم دارند هم به تنهایی و هم به همراه فرهنگ‌های دیگر نشان داده‌اند که ما به عنوان انسان‌های تمام دنیا در اصرارمان بر این که آینده دانستی است پیوند جاودانه داریم.

البته آینده دانستنی است و من در فصل سوم توضیح خواهم داد که دقیقاً چرا این چنین است. خود این حقیقت و توافق جهانی ما بر درستی آن باید بیش از آنچه که هست برای ما آرامش به همراه بیاورد. وقتی صحبت از این است که اشتیاق جهانی در نگاه به آینده چقدر گران بها است، این که چه کسی در پیش بینی آینده ماهر است و چه کسی نیست و این که کدام اطلاعات دقیق است و کدام نیست اصلاً مطرح نیست.

بررسی پیشگویی‌های تمام فرهنگ‌هایی که تاکنون وجود داشته و یا امروز وجود دارد غیر ممکن است. اما می‌خواهم به چند تا از آن‌ها اشاره کنم با این امید که وقتی آن‌ها را می‌خوانید، صرف‌نظر از این که از کدام گوشه‌ی دنیا نشأت گرفته‌اند به پاکی و خلوص ارزشمند جان و روان در بطن آن‌ها توجه کنید.

سرخپوستان آمریکا

چندی پیش یکی از دوستان من در یک برنامه‌ی مستند درباره‌ی سرخپوستان آمریکا نقش داشت. گروه فیلم برداری دو هفته فیلم برداری کرد و از چند نسل از قبایل مورد نظر و رسوم، زندگی روزمره، سنت‌ها و مراسم، روابط میان اعضاء خانواده و اعضاء قبیله و میزان نفوذ تغییرناپذیر تمدن در زندگی آن‌ها فیلم‌های زیادی تهیه کرد.

گرچه کار دوربین و فیلم برداری عالی بود و گولاژ قهوه‌ای آن بسیار جذاب از کار درآمد و چهره‌های زیبایی از یک تا صد سال در آن حضور داشتند، اما تهیه کنندگان و کارگردان فیلم متوجه شدند که فیلم‌شان هنوز چیزی کم دارد. یک چیز خاص که آن فیلم را از تمامی فیلم‌های مستندی که تا آن زمان درباره‌ی سرخپوستان آمریکا ساخته شده بود

متمایز کند. برای حل این مشکل یک نفر پیشنهاد کرد که دوربین را به خود سرخپوستان بدهند و بگذارند خود آن‌ها یک قسمت از فیلم را تهیه کنند تا به این ترتیب سازندگان فیلم بتوانند واقعاً از دید افراد موضوع فیلم، به زندگی نگاه کنند. بنابراین همین کار را انجام دادند.

یک هفته بعد، تهیه‌کنندگان و کارگردان فیلم در ابتدا با سرشکستگی به نتیجه‌ی ایده‌ی درخشان خود خیره شده بودند؛ جای چنگال‌های یک گرگ صحرایی آمریکایی در ساحل گلی رودخانه، یک دسته خز سفید که در یک شاخه‌ی شکسته گیر کرده بود، یک عقاب در حال دور زدن، هاله‌ی نورانی دور قرص ماه، توفان رعد و برقی که در حال نزدیک شدن بود، خرسی که در آبشار ماهی می‌گرفت، گرگی که روی تپه‌ای می‌خرامید. ساعت‌ها فیلم به همین صورت بود و حتا در یک ثانیه از فیلم اثری از انسان نبود.

آنچه سرانجام تدوین شد یک فیلم مستند بسیار زیبا و مدرکی ساده و گویا در مورد چیزی بود که هزاران سال است در مورد سرخپوستان آمریکا گفته می‌شود. اگر از آن‌ها بخواهید داستان خود را بگویند، از طبیعت برایتان تعریف می‌کنند.

البته قبایل فراوان اقوام بومی آمریکا هر یک دارای زبان، آداب و رسوم، و میراث گرانبهای جداگانه‌ای هستند. اما حتا پیشگویی‌های آن‌ها بیان‌گر احترام آنان به زمین و ارتباط معنوی اساسی ما با آن است که بدون آن بشر نمی‌تواند بقایی داشته باشد و نخواهد داشت. یکی از زیباترین نمونه‌ها، قطعه‌ای از پیشگویی لاکوتا^(۱) است که به مردمان،

ستاره‌ای که بسیاری قبایل معتقدند اجداد فرازمینی آن‌ها هستند و نیز به مادر مقدس که زمین است اشاره می‌کند:

در دهه‌ی آینده، ستاره‌ای‌ها که شما آن‌ها را شهاب سنگ می‌نامید در پاسخ به درخواست کمک مادر به زمین خواهند آمد. می‌بینید، با هم خویشاوندیم. بنابراین ستاره‌ها موجود هستند، آن‌ها سیارات و اجرام آسمانی دیگر هستند.

مادر مقدس فریاد کمک سر می‌دهد و شهاب سنگ‌های زیادی صدای او را خواهند شنید و به درخواست کمک او پاسخ خواهند داد. آن‌ها از آسمان با چنان نیرویی به زمین می‌خورند که اتفاقات درونی و بیرونی بسیاری رخ خواهد داد. در نتیجه‌ی این تأثیرات، زمین حرکت خواهد کرد و این باعث خواهد شد که آتش مقدس که منشاء همه‌ی زندگی مادر است در بدن او به جنبش درآید.

باران‌ها جهت باریدن و باده‌ها مسیر وزیدن خود را تغییر خواهند داد و آن‌چه سیصد سال وجود داشته دیگر وجود نخواهد داشت. آن‌جایی که تابستان بود پاییز، آن‌جایی که پاییز بود زمستان و زمستان بهار خواهد شد.

حیوانات و گیاهان سردرگم خواهند شد. آفت‌های بزرگی خواهد آمد که شما آن‌ها را نمی‌فهمید. بسیاری از این آفت‌ها از دانشمندان شما که مقاصد منحرف دارند به وجود خواهند آمد. دانشمندان شما این هیولاهای در زمین رها کرده‌اند. این آفت‌ها و بلاها در آب و در خون و غذایان پخش خواهند شد زیرا شما زنجیره‌ی طبیعی که مادران را پاک‌سازی می‌کرد، برهم زده‌اید.

فقط آنان که آموخته‌اند در روی زمین زندگی کنند پناه خواهند یافت.

بروید به آن جا که عقاب ها پرواز می کنند، آن جا که گرگ ها می گردند، آن جا که خرس زندگی می کند. در آن جا زندگی خواهید یافت زیرا آن ها همیشه جایی می روند که آتش خالص است و می توان هوا را تنفس کرد. جایی زندگی کنید که درختان، این ریه های زمین، هوا را پاک می کنند. زمانی از ورای هوا می آید. پرده ی بین جهان مادی و معنوی نازک تر می شود.

و این قطعه از "بوفالوی شجاع" برول سیوزنیشن^(۱) که می گوید:
زمان پالایش بزرگ فرا رسیده است. ما در نقطه ای هستیم که بازگشتی ندارد. موجود دو پا به زودی زندگی روی زمین را به ویرانی می کشاند. این اتفاق قبلاً هم افتاده و به زودی باز هم خواهد افتاد. "حلقه ی مقدس" نشان می دهد که چگونه همه چیز دایره وار می چرخد. کهنه، نو می شود و نو کهنه. همه چیز تکرار می شود. سفید پوستان فرهنگ ندارند. فرهنگ در زمین ریشه دارد. کسانی که فرهنگ ندارند وجودشان طولانی نیست زیرا طبیعت خداست. بدون ارتباط با طبیعت، انسان ها دستخوش پیشامد شده، منفی و بد می شوند و خودشان را نابود می کنند. در ابتدا ما یک ذهن داشتیم و آن مثبت بود، زیبا بود و همه جا زیبایی می دید.

بومیان

تصور می شود ساکنین اولیه ی استرالیا که به اندازه ی نصف دنیا از سرخپوستان آمریکا فاصله داشتند و به احتمال زیاد از وجود آن ها هم

بی‌خبر بودند، به مدت بیش از ۱۸ هزار نسل در روی زمین زندگی کرده‌اند. از زمان آغاز زندگی‌شان در زمان‌های باستان، آنان شکارچیان بادیه نشینی بوده‌اند که در قبایل زندگی و کوچ می‌کردند و فرهنگ و سنت‌های خود را سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر می‌سپردند. آن‌ها به طبیعت و به بزرگان خود احترام می‌گذارند و ارتباط تنگاتنگی هم با جنبه‌ی عملی و هم با جنبه‌ی معنوی زندگی‌شان دارند. آنان به یک اسطوره‌ی زیبا بنام "وقت رویا" معتقدند که در بطن سیستم اعتقادی آنان جای دارد.

"وقت رویا" که در زندگی بومیان به صورت کاربردهای روزمره متعدد درآمده، در اصل بیان‌گر زمانی است که روح اجداد آنان در زمین خشک و خالی و نامطهر به حرکت درآمد و شکل ظاهری و قوانین مقدس زمین را به آن داد.

مار هفت خطی بود که روی زمین می‌خزید و با جثه‌ی عظیمش رودخانه‌ها و دره‌ها را ایجاد می‌نمود. بیلا^(۱) خورشید خانمی بود که نورش دنیا را روشن می‌کرد. او توسط دو موجود سوسمار مانند، بنام کودنا^(۲) و مودا^(۳) نابود شد. کودنا و مودا که از تاریکی حاصل از کشتن بیلا ترسیده بودند برای بازگرداندن نور، شروع به پرتاب بوم‌رنگ‌هایی در تمام جهات در آسمان کردند. بوم‌رنگ کودنا به شرق آسمان پرتاب و گلوله‌ی درخشانی از آتش پدیدار شد. که به آرامی عرض آسمان را پیمود و دوباره در ورای افق غرب ناپدید شد و شب و روز به وجود

۱-Bila

۲-Kudna

۳-Muda

آمدند. ارواح داستان‌های بدیع و دلپذیری هستند که براساس آن‌ها بومیان ترس آمیخته با احترام خود از طبیعت و نیز این اعتقاد خود را بر آن بنا نهاده‌اند که برای انسان زندگی در میان چنین موجودات مقدسی و خدمت به آن‌ها امتیاز بزرگی است.

“وقت رویا” واقعیت ملموس گذشته، حال و آینده‌ی بومیان است. آن چیزی نیست که در گذشته‌ای دور اتفاق افتاده و تمام شده باشد. آن یک آگاهی و مسئولیت ادامه دار است که اگر نادیده گرفته شود عواقب غم‌انگیزی خواهد داشت. پیشگویی یک بزرگ‌قبیله بومیان استرالیا بنام گوبو تد توماس^(۱) که تا زمان مکتوب شدن به صورت شفاهی و سینه‌به‌سینه حفظ شده بیانگر این اعتقاد عمیقاً ساده است:

من در “وقت رویا” بودم.

من دیدم این موج بزرگ به راه افتاد.

درباره‌ی این موج به مردم می‌گویم.

آن یک موج جزر و مدی نبود.

یک موج معنوی بود.

بنابراین معتقدم که “وقت رویا” همان است.

فکر می‌کنم وقتی ما رویاپردازی می‌کنیم، احیاء و بیداری در

استرالیا شروع خواهد شد.

من از زنبور و زوزکنان و از عشق سخن می‌گویم.

باید یاد بگیریم که همدیگر را دوست داشته باشیم.

واقعاً این چیزی است که در زمین رخ خواهد داد.

ما امواج جزر و مدی خواهیم داشت.

زلزله خواهیم داشت.

این اتفاق به این دلیل می‌افتد که ما زمین را مادرمان نمی‌دانیم.

ما تعادل را به هم زده‌ایم و آن را بر نمی‌گردانیم.

به بوته‌ها نگاه می‌کنم، آن درختان زنده‌اند.

آن‌ها نمرده‌اند، زنده‌اند.

و می‌خواهند نوازیشان کنید.

اینکاها^(۱)

تمدن باستانی اینکا هزاران مایل دورتر از سرخپوستان آمریکا و بومیان استرالیا، در جنوب قاره‌ی آمریکا تکامل یافت. خواستگاه و منشأ اینکاها ناشناخته است و عمدتاً از طریق میراث سینه به سینه مردمی ثبت شده است که ثروت کلان‌شان توسط فاتحان اسپانیایی در سال ۱۵۳۲ به یغمارفت و دنیای‌شان ویران شد.

در قدرتمندترین زمان خود، امپراتوری اینکا بزرگ‌ترین کشور روی زمین بود و در طول کوه‌های آند^(۲)، ۲۵۰۰ مایل امتداد داشت. آن‌ها صنعتگر، شکارچی، هیزم‌شکن، کشاورز و نیز مهندسان و سازندگان فوق‌العاده با استعدادی بودند که حتی قبل از این‌که چیزی به نام چرخ وجود داشته باشد، ۱۴ هزار مایل راه ساخته بودند. راه‌هایی که برای سفرهای پیاده ساخته شده بودند اما به قدری در مقابل زمان و هوا مقاوم بودند که برخی از آن‌ها تا امروز هم سالم و دست‌نخورده باقی مانده

است. از جمله چیزهای دیگری که هنوز دست نخورده و سالم مانده‌اند و شگفتی بازدیدکنندگان سراسر دنیا را برمی‌انگیزند اهرام، معبد‌ها و رصدخانه‌های اینکا و تعدادی ساختمان که هرگز تکمیل نشدند را می‌توان نام برد. این‌ها یادآوران ساکت زندگی‌هایی هستند که برای همیشه قطع شد و تمدن درخشانی که به خاطر قدرت و طمع ویران شد. اصل و جوهر زبان و مذهب اینکا را طبیعت تشکیل می‌داد. اینکاها معتقد بودند که تمام خلقت در طبیعت کار "خدا خورشید" است و خودشان را بازماندگان خورشید می‌دانستند. آن‌ها در پایان هر فصل برداشت محصول مراسم جشنی برگزار می‌کردند تا به خاطر محصول فراوان‌شان از "خدا خورشید" سپاس‌گذاری کنند یا برای محصولی بهتر در فصل آتی دعا بخوانند و در دوره‌های تحول که خورشید و زمین در دورترین فاصله از یکدیگر بودند، اینکاها مراسمی برگزار می‌کردند تا از "خدا خورشید" بخواهند فرزندانش را رها نکند. آن‌ها به تناسخ در جسم معتقد بودند و حتا مومیایی اجداد مورد احترام‌شان را با خود به مقدس‌ترین مراسم می‌بردند تا اجدادشان هم در آن رویدادها سهیم باشند.

پس از این که تمدن اینکاها در قرن شانزدهم، از بین رفت، قبیله کوچکی از پناهندگان بنام کوئرو^(۱) به روستاهای پراکنده‌ای در ارتفاعات آند گریختند. آنان از آن زمان تاکنون در آن جا زیسته‌اند و بزرگان و کاهنان کوئرو زبان، تاریخ، سنت‌ها و پیشگویی‌های اینکا را به مدت ۵۰۰ سال به بازماندگان منتقل کرده‌اند.

نظر جهان غرب برای نخستین بار در سال ۱۹۵۵ متوجه روستاهای کوئرو شد. از آن زمان به بعد ارتباط بین غربی‌ها و کوئرو گسترش یافت و در سال ۱۹۹۶ رهبر قبیله، کاهن اعظم و بزرگان دیگر کوئرو با ملاقاتی تاریخی آمریکا را مفتخر کردند که در این ملاقات علاوه بر اطلاعات و مراسم مشترک، آن‌ها پیشگویی‌های اجداد اینکای مورد احترام خود را به آمریکائی‌ها انتقال دادند. در بخشی از این پیشگویی‌ها آمده است:

سرپرستان و مراقبان جدید زمین از غرب خواهند بود و کسانی که بیشترین تأثیر را بر زمین مادر داشته‌اند حالا مسئولیت اخلاقی‌شان این است که پس از بازسازی خود، رابطه‌ی‌شان با او (زمین) را بازسازی کنند.

براساس این پیشگویی آمریکای شمالی نیروی فیزیکی یا جسم را فراهم خواهد کرد، اروپا جنبه فکری یا سر را و آمریکای جنوبی قلب را فراهم می‌کند.

پیشگویی‌ها خوش‌بینانه‌اند. آن‌ها به پایان زمانی که ما می‌شناسیم دلالت دارند - مرگ یک طرز تفکر و شیوه‌ی بودن، پایان روشی از ارتباط با طبیعت و زمین است.

اینکاه‌ها انتظار دارند که در سال‌های آتی ما در دوره‌ی طلایی در هزاره‌ی طلایی صلح طلوع کنیم. پیشگویی‌ها هم‌چنین سخن از تغییرات پرهیاهویی می‌کنند که در زمین و یا در روح و روان ما رخ خواهد داد و نوع روابط و معنویت‌های ما را از نو مشخص خواهد کرد.

پاچاکوتی^(۱) یا تغییر بزرگ بعدی، قبلاً شروع شده است و نوید بخش

ظهور انسانی جدید بعد از این دوره‌ی تشویش است.

کاهنان کوئرو در پایان پیشگویی خود افزودند:

دنباله رو راه خود باشید.

از رودخانه‌ها بیاموزید،

و از درختان و صخره‌ها،

مسیح و بودا،

و برادران و خواهران تان را گرمی بدارید.

به مادر تان زمین و روح کبیر احترام بگذارید.

خودتان و همه‌ی موجودات را گرمی بدارید.

با چشم باطن بنگرید و جوهر و اساس را به کار گیرید.

سه تمدن بی انتها، که هر یک بخشی از بنیان اولیه‌ی زمین هستند، آن قدر از هم دور و مجزا بوده‌اند که گویی در سیاره‌های متفاوت می‌زیسته‌اند. آن تمدن‌های کهن، همانند بسیاری از تمدن‌های دیگر که در این جا مورد بحث قرار خواهند گرفت، یقیناً نیازهای مشترک خاصی داشتند که بسیار فراتر از غذا و لباس و سرپناه بوده است:

* نیاز اعتقاد به نیروی بزرگ‌تر از خودشان

* نیاز به فهم رابطه بین خود و دنیای طبیعی اطرافشان

* نیاز به بیان پیشگویی‌ها و سپس تلقی آن‌ها به عنوان بخشی

اساسی از فرهنگ‌شان به گونه‌ای که آن‌ها را همانند میراثی گرانبها از نسلی به نسل بعدی منتقل می‌کردند.

اما جالب این جاست که آن سه جامعه‌ی از هم جدا و تنها، زمین، ستاره‌ها، رودخانه‌ها، خورشید و روح خود و هرجایی که تصور می‌کردند پاسخ می‌یابند را می‌کاویدند و به پیشگویی‌هایی می‌رسیدند

که عیناً به یک نتیجه منجر می‌شد: این که امید محض بشر برای حفظ موهبت زندگی در روی زمین از طریق ارتباط دائم، خاشعانه، و آمیخته با احترام با معنویت میسر است.

سه تمدن دور از هم و نتیجه‌ی پیشگویی یکسان، همین کافی است که شما را به این باور برساند که پیشگویی‌ها باید از یک منشاء نشأت گرفته باشند.

پیشگویی‌ها و مذهب

بدون دین و اعتقادات، ما گم شده‌ایم، اگرچه خداوند، با هر نامی که او را صدا کنیم، هرگز از باورکردن ما روی بر نمی‌گرداند، اگر ما متقابل عمل نکنیم و این ارتباط را در هدفمان زنده نگه نداریم، به طور غم‌انگیزی اعتماد خدا به خودمان یعنی تنها نعمتی که هر کاری را ممکن می‌کند را بر باد می‌دهیم. درست مثل این است که کسی به شما زنگ زده که بگوید شما برنده‌ی بزرگ‌ترین قرعه‌کشی تاریخ شده‌اید. اگر به خود زحمت ندهید که گوشی را بردارید، این هیچ ارزشی ندارد.

چه آگاهانه بدانیم و چه ندانیم، اعتقادات ما نیروی محرکی هستند که در پس رفتار، نظرات، کارها و بی‌کاری‌ها، تصمیمات و انتخاب‌های ما قرار دارند. آن‌ها برای هویت و فردیت ما و از همه مهم‌تر برای گفت‌وگوی ما با ضمیر باطنمان که دانش مطلق ابدیت ما برای محافظت در آن قرار دارد، ضروری هستند. اعتقادات ما تنها دارایی ما به شمار می‌آیند که نمی‌توانند از ما گرفته شوند یا در معرض تهدید قرار گیرند و یا آسیب ببینند. هر واژه و تصویر و تمثیلی که برای بیان بهتر و توضیح آن عقاید انتخاب کنیم، آن‌ها ما را تعریف و مشخص کرده و کاملاً منحصر به فرد می‌کنند زیرا آن‌ها فقط و فقط متعلق به ما هستند ولی با این وجود با

وسعت و عمق وجودشان همه‌ی ما را متحد می‌سازند. اشتراک بین مذاهب بزرگ جهان که ما از طریق آن‌ها اعتقادات خود را کشف و بیان می‌کنیم بیش از آن است که به یکدیگر اهانت کنند و ما همه، موجود متعالی را می‌پرستیم، آفریدگاری پر مهر و محبت که به همه‌ی ما نعمت زندگی جاودانه داده است. از نخستین لحظاتی که گروه‌های کوچک پیروان، شروع به رشد و تبدیل شدن به میلیون‌ها میلیون نفری که امروز به مذاهب بزرگ عمل می‌کنند کردند، پیشگویان و پیشگویی‌ها در رشد و تکامل تک تک موارد نقشی اساسی داشتند.

مسیحیت (۱)

بر آن شده‌ام بگویم: "برای این که بدانید پیشگویان و پیشگویی‌ها چه نقشی در طلوع مسیحیت داشته‌اند، از صفحه ۱ تا ۹۸۱ کتاب مقدس را مطالعه کنید."

من طرفدار سئوالات فرضی مانند این سؤال نیستم که "آیا مسیحیت بدون این که پیشگویان پیش بینی ظهور مسیح را نمی‌کردند، چنین نیروی قدرتمندی در میان مذاهب جهان می‌شد؟" تولد عنیف او، زندگی بی‌نظیرش، به صلیب کشیده شدنش در سن سی و سه سالگی و قیام مجدد او که دنیا را برای همیشه دگرگون خواهد کرد، یقیناً خودشان به قلب و وجود ما در روی زمین راه می‌یافتند زیرا من بدون هیچ تردیدی یقین دارم که روح ما آن قدر جست‌وجو می‌کرد تا او را بیابد. اما وقتی پیشگویان صدها سال قبل از تولد او ما را برای ظهورش آماده کردند و جزئیات این که چگونه او را خواهیم شناخت را در اختیارمان قرار دادند،

۱- همان‌طور که در قرآن آمده و حضرت محمد (ص) پیامبر ما مسلمانان فرموده است حضرت عیسی (ع) به امر خداوند از دختری باکره به نام حضرت مریم (س) که همسری نداشته متولد گردید. حضرت عیسی به صلیب کشیده نشد بلکه خداوند او را به آسمان بُرد تا این که دوباره روزی به خراست خداوند به زمین برگردد.

امتیاز افزوده‌ی یک نقشه‌ی الهی که مستقیم به او ختم می‌شد به دست ما رسید. البته معتقدم که مسیح و مسیحیت بر اساس طرح خداوند حتماً اتفاق می‌افتاد. این بدان معنی است که به اعتقاد من پیشگویان و پیشگویی‌های آن‌ها هم به همراه هر شخص، رویداد یا لحظه‌ای که به شروع و رشد مسیحیت کمک می‌کرد اجتناب‌ناپذیر بودند. به هر حال خداوند در موقعیتی نیست که برای انتقال پیام خود به اتفاق یا شانس تکیه کند.

کتاب‌های عهد عتیق مسیحیان بین سال‌های ۴۳۰ و ۱۴۵۰ قبل از میلاد مسیح نوشته شدند. تعداد پیشگویان به قدری زیاد است - برای مثال یعقوب^(۱)، موسی^(۲)، الیشع^(۳)، سموئیل^(۴)، هوشع^(۵)، اشعیا^(۶)، آموس^(۷)، حزقیل^(۸)، ارمیا^(۹)، ناتان^(۱۰)، آهیجا^(۱۱)، میکاه^(۱۲)، یونس^(۱۳) و ملاکی^(۱۴) - که من نمی‌توانم به آن‌ها یا به پیشگویی‌هایشان پردازم و یا حتا عاجزانه تلاش کنم عدالت را در مورد آن‌ها رعایت کنم. در عوض، روی دو نفر از پیامبران و پیشگویان کتب عهد عتیق تمرکز خواهم کرد که کتاب‌های پیشگویی‌هایشان به طور خاص توصیف‌کننده‌ی زندگی و به صلیب کشیده شدن مسیح و پذیرش سرنوشت مقدس توسط مسیح است.

گفته می‌شود داوود پیامبر - پادشاه اسرائیل از حدود ۹۷۰ تا ۱۰۱۰

۱-Joseph

۳-Elisha

۵-Hosea

۷-Amos

۹-Jeremiah

۱۱-Ahijah

۱۳-Jonah

۲-Moses

۴-Samue

۶-Isaiah

۸-Ezekiel

۱۰-Nathan

۱۲-Micah

۱۴-Malachi

قبل از میلاد چندین مزبور (سرود روحانی) مهم از کتاب عهد عتیق را سروده است. از جمله آن‌ها مزبور شماره ۲۲ است که تصورات پیشگویانه‌اش از به صلیب کشیدن شدن مسیح به قدری دقیق است که نمی‌توان به سادگی از آن‌ها گذشت:

خدایا، خدایا، چرا فراموشم کرده‌ای؟
 چرا با وجود ناله‌هایم به من کمک نمی‌کنی؟
 پدران ما به تو اطمینان کردند.
 اطمینان کردند و تو آن‌ها را نجات دادی.
 آن‌ها برای تو گریستند و رهایی یافتند؛
 آن‌ها به تو اطمینان کردند و ناامید نشدند.
 اما من کرم هستم نه انسان،
 مورد نفرین و سرزنش مردم هستم.
 هر کسی مرا می‌بیند مسخره‌ام می‌کند،
 به من دهان کجی می‌کنند و سر تکان می‌دهند.
 او (مسیح) موضوع خودش را به خدا واگذار کرد؛
 بگذار او را رها کند،
 بگذار نجاتش دهد، چرا که او با او خوش است.
 بله، سگ‌ها در اطرافم من هستند؛
 گروهی از تبهکاران مرا احاطه کرده‌اند؛
 دستان و پاهای مرا شکافته‌اند؛
 می‌توانم همه‌ی استخوان‌هایم را بشمارم؛
 آن‌ها به من خیره شده‌اند و با بغض و کینه نگاه می‌کنند؛
 لباس‌هایم را در میان خود تقسیم می‌کنند؛

و برای لباسم قرعه کشی می‌کنند... البته صدها سال بعد مسیح به صلیب کشیده شد و کتاب‌های عهد جدید احتمالاً بین سالهای ۴۵ تا ۹۵ میلادی نوشته شدند. در بخشی از گزارش به صلیب کشیده شدن مسیح در کتاب عهد جدید متی^(۱) (۲۷-۷:۵۰) آمده است:

سپس سربازان حاکم مسیح را به محل اقامتش آوردند و تمام لشگر را جلوی او جمع کردند. او را لخت کردند و ردایی سرخ بر سر او کشیدند و تاجی از خار را به هم بافته و بر سر او گذاشتند و یک نی به دست راستش دادند. بعد جلوی او زانو زدند و مسخره‌اش کرده و گفتند، "سلام، ای پادشاه یهودیان!" و بر او آب دهان انداختند و نی را از او گرفتند و بر سرش کوبیدند. پس از این‌که او را مسخره نمودند، ردای او را از تنش درآوردند و لباس‌های خودش را به او پوشاندند و او را بردند تا به صلیب کشند...

و وقتی او را به صلیب کشیدند، با قرعه کشی لباس‌هایش را در میان خود تقسیم کردند. بعد نشستند و به او نگاه کردند. بالای سرش، جرمش را نصب کرده بودند که در آن نوشته شده بود: "این عیسی شاه یهودیان است..." و کسانی که از آن‌جا عبور می‌کردند، او را مسخره می‌کردند، سرهایشان را تکان می‌دادند و می‌گفتند: "تو که معبد را ویران می‌کنی و در سه روز آن را می‌سازی، حالا خودت را نجات بده. اگر پیامبر خدا هستی، از

روی صلیب پائین بیا. ...

حدود ساعت نهم، مسیح با صدای بلند فریاد زد، "خدایا، خدایا، چرا فراموشم کرده‌ای؟" برخی از تماشاچیان که این را شنیدند گفتند: "این مرد ایلیا^(۱) را می‌خواند... صبر کنید. بگذارید ببینیم ایلیا برای نجات او خواهد آمد." و مسیح دوباره با صدای بلند فریاد زد و جان خود را تسلیم کرد.

اشعیا نبی که کتاب پیشگویی‌هایش در کتاب‌های عهد عتیق موجود است هفتصد سال پیش از تولد مسیح در اورشلیم^(۲) به دنیا آمد. مسیح و پیروانش از هیچ پیش‌گویی به اندازه اشعیا نقل قول نکرده‌اند. فهم این که چرا پیشگویی‌های اشعیا در مورد ظهور منجی بنی اسرائیل آن قدر عمیق در دل مسیح و پیروانش طنین انداخته بوده، ساده است. در کتاب اشعیا (۱۷:۱۴) در کتاب‌های عهد عتیق آمده است: "پس خداوند خود به شما نشانه‌ای خواهد داد. بنگرید که دوشیزه‌ی باکره‌ای بار دار شده و پسری به دنیا خواهد آورد که نام او را امانوئل^(۳) (به معنی خدا به همراه ما) خواهد نهاد."

در کتاب متی (۲۱-۱۸:۱) در کتاب‌های عهد جدید می‌یابیم: تولد عیسی مسیح چنین رخ داد. وقتی که مادرش مریم نامزد یوسف بود و قبل از این که آن‌ها به هم برسند، معلوم شد که او فرزند روح القدس را باردار است. شوهرش یوسف که مردی عادل بود و نمی‌خواست آبروی او را ببرد، تصمیم گرفت بدون سر و صدا او را طلاق دهد. اما

۱-Elijah

۲-Jerusalem

۳-Immanuel

بدانید وقتی او مشغول بررسی این موضوع بود، فرشته‌ای از جانب پروردگار به خوابش آمد و گفت: "یوسف، از آن نترس که مریم را به همسری بگیری زیرا او از روح القدس است؛ و پسری به دنیا خواهد آورد که او را مسیح خواهی نامید او مردمش را از گناهان رها خواهد کرد."

در اشعیا (۵۳:۳) آمده است:

او مطرود و منفور مردم بود؛

مرد غم‌ها و آشنا با غصه بود؛

مردم رویشان را از او برمی‌گرداندند؛

او مورد نفرت مردم بود، اما قضاوت ما در مورد او چنین نبود.

هم‌چنین در لوقا (۲۳:۱۳-۲۳) در کتاب‌های عهد جدید آمده:

سپس پیلات^(۱) کشیش‌های اعظم و حاکمان مردم را جمع کرد و به آن‌ها گفت: "شما این مرد (مسیح) را به عنوان کسی که مردم را گمراه می‌کند نزد من آورده‌اید. اما پس از این‌که در حضور شما او را بازجویی کردم، در هیچ کدام از اتهامات او را گناهکار ندانستم؛ هرود^(۲) هم او را گناهکار ندانست و به همین دلیل دوباره او را به نزد ما فرستاد. بدانید، او هیچ کاری که سزاوار مرگ باشد انجام نداده است. بنابراین من او را تنبیه و ملامت می‌کنم و بعد آزادش می‌کنم..."

اما آن‌ها پافشاری می‌کردند و با صدای بلند فریاد می‌زدند که مسیح باید به صلیب کشیده شود و صدای آنان غالب شد. احترام عمیق مسیح به پیشگویی‌ها و جایگاه الهی او در میان آن‌ها با

تمام کتاب‌های عهد جدید عجین شده است. در متی (۵:۱۷) او به عنوان بخشی از خطبه‌ی باشکوه خود روی بارو گفت: "فکر نکنید که من برای برانداختن قانون و پیشگویان آمده‌ام؛ من نیامده‌ام آن‌ها را براندازم بلکه آمده‌ام آن‌ها را برآورده کنم." در متی (۵۶:۵۳-۲۶) آمده است که وقتی مسیح توسط گروهی از سربازان مسلح و کشیش‌های اعظم و بزرگان جتسیمانی^(۱) به اسارت گرفته شد، گفت:

"فکر می‌کنید نمی‌توانم از خداوند خود کمک بخواهم و او فوراً بیش از ۱۲ سپاه فرشته به کمک من بفرستد؟ اما در این صورت کتاب‌های مقدس که می‌گویند باید چنین شود چگونه عملی شوند؟"

در آن لحظه، مسیح خطاب به جمعیت گفت: "آیا فکر می‌کنید برای گرفتن دزد آمده‌اید، با شمشیرها و چماق‌های تان آمده‌اید که مرا دستگیر کنید؟ روزهای متوالی در معبد می‌نشستم و تعلیم می‌دادم و شما مرا درک نکردید. اما همه‌ی این‌ها اتفاق افتاده تا کتاب‌های مقدس پیامبران برآورده و عملی شود."

به همان اندازه که تلاش برای جدا کردن مفاهیم مسیحیت از پیشگویی‌ها غیرممکن است، ذکر تک‌تک پیشگویی‌های هر یک از پیشگویان و میراث مسیحیت نیز ناممکن است. آن‌ها به اندازه‌ای در طنین تاریخی خود درهم آمیخته‌اند که از نظر منشاء مقدس مشترک‌شان عجین هستند.

یهودیت

بر اساس دین یهود، پیامبران بسیار فراتر از آن بودند که فقط آینده را ببینند. آنان از سوی خداوند برگزیده شده بودند که به عنوان پیغام آوران و معلمانش از جانب او سخن بگویند، آنان به خاطر دانش و نزدیکی به

خداوند مورد تحسین قرار گرفتند.

بزرگ‌ترین پیامبر دین یهود موسی بود که بنی اسرائیل را از بندگی فرعون رها کرد و آنان را به سرزمین موعود، کنعان رساند. همین موسی بود که خداوند به قله‌ی کوه مقدس سینا^(۱) احضار کرد تا تابلوهای مقدسی که روی آن‌ها ده فرمان خدا نوشته شده بود را به او بدهد. بر اساس تعلیمات دین یهود، موسی مجموعه‌ی پیشگویی‌های تمام پیشگویان بعدی را هم می‌دید به گونه‌ای که پیشگویی‌هایی که بعد از او انجام می‌شد چیزی بیش از تکرار آنچه موسی قبلاً دیده بود نبودند. تورات مکتوب که تورات شَبیکساو^(۲) نامیده می‌شود و تعلیمات خداوند به یهودیان است به سه بخش تقسیم می‌شود:

* تورات شامل پنج کتاب که در کوه سینا از سوی خداوند به موسی

داده شد:

سفر تکوین^(۳)

سفر خروج^(۴)

زادگان لاوی^(۵)

اعداد تثنیه^(۶)

* نویسیم^(۷) یا پیامبران - پیام‌هایی که توسط پیامبران از جانب خدا

۱-Sinai

۳-Genesis

۵-Leviticus

۷-Nevi'im

۲-Shabiksav

۴-Exodus

۶-Deuteronomy

دریافت شده

یوشع بن نون

داوران قوم یهود

دو کتاب سموئیل

دو کتاب شاهان

ارمیا

حزقیل

اشعیا

تری اثر^(۱)، یا دوازده گانه، که مجموعه نوشته‌های هوشع^(۲)،
یوئیل^(۳)، عاموس، یونس، میکاه،^(۴) اوبادیا، ناحوم^(۵)، حبقوق^(۶)،
صفینا^(۷)، حجی^(۸)، ذکر یا و ملاکی است.

* کسویم یا نوشته‌ها - که با راهنمایی و هدایت خداوند توسط
پیش‌گویان نوشته شده، اما صرفاً به پیشگویی‌ها اختصاص ندارد.

مزمور (سرود روحانی)

ضرب المثل‌ها

شغل

شفقت و دلسوزی

۱-Trey Asar

۲-Joel

۵-Nshum

۷-Zephaniah

۲-Hosea

۴-Obadiah

۶-Habakkuk

۸-Haggai

پشیمانی و تأسف

روحانیون کلیسا

استر

دانیال

نحمیا (۱)

دو کتاب تاریخ روزها

اساساً کتاب تلمود^(۲) منبع قانون یهود است و بیانگر چگونگی کاربرد قوانین تورات به موضوعات مختلف است. بر اساس کتاب تلمود، تعداد پیش‌گویان در واقع دو برابر تعداد کسانی است که از مصر گریختند. اما فقط پیش‌گوییانی که می‌بایست پیامشان نسل‌های آینده را شامل شود ثبت شدند و تعداد آن‌ها ۵۵ نفر بود، ۴۸ مرد و ۷ زن. پیش‌گویان زنی که نامشان در تلمود ذکر شده عبارتند از: سارا، مریم، دبوره^(۳)، حنا^(۴)، ندیمه، حوله^(۵) و استر. در واقع سارا به عنوان یک پیش‌گو از چنان احترامی برخوردار بود که تصور می‌شود توان او برتر از توان شوهرش ابراهیم نبی بوده است.

همان گونه که در بسیاری از کتاب‌هایم گفته‌ام من در خانواده‌ای یهودی، کاتولیک، پروتستان، وابسته به کلیسای مشایخی و پیرو کلیسای اسقفی بزرگ شدم. یقین دارم که این تربیت منحصر به فرد تخم

۱-Nehemiah

۲-Talmud

۳-Deborah

۴-Hannah

۵-Huldah

احساس همیشگی به دنیای مذهب را در من کاشت و من از هر یک از این‌ها به خاطر شیوه‌های فوق‌العاده زیبایی که خداوند را تجلیل و تسبیح می‌کنند تقدیر می‌کنم.

اسلام

اسلام تسلیم و اطاعت محض از خداوند است که در این مذهب‌الله نامیده می‌شود. پیروان دین اسلام مسلمان نامیده می‌شوند و به یک خداوند واحد اعتقاد دارند، خداوند خالق، قادر، عالم، رحیم، متعال، قاهر و عادل. خدا یا الله پیامبرانش را برای هدایت بشر فرستاد و آخرین آن پیامبران و فرستادگان [حضرت] محمد بود. [حضرت] محمد، همانند تمام پیامبران دیگر در اسلام، به عنوان یک بشر و نه بخشی از الوهیت در نظر گرفته می‌شود. مسلمانان هرگز [حضرت] محمد را "الله" نمی‌نامند. "الله" فقط خداست و نه هیچ کس دیگر و تنها هویتی در جهان است که سزاوار پرستش است.

[حضرت] محمد در سال ۵۷۰ میلادی در شهر مکه در عربستان سعودی امروزی به دنیا آمد. او که در کودکی یتیم شده بود، توسط عمویش ابوطالب پرورش یافت و از همان کودکی به خاطر خرد، درستکاری، بخشندگی و پاکی شناخته شد. به خاطر استعداد مشهور خود در میانجی‌گری در مشاجرات تجاری، با بیوه‌ای به نام خدیجه آشنا شد و با او ازدواج کرد و بر احترام و اهمیتش در مکه افزوده شد. [حضرت] محمد که هرگز در میان مردم آرامش کامل نداشت، هر چند

وقت یک بار برای تفکر و اندیشیدن به غار حرا نزدیک کوه نور در اطراف مکه پناه می‌برد. ۴۰ ساله بود که در یکی از عزلت‌های غار حرا جبرئیل بر وی نازل شد و چیزی به او تسلیم کرد که آغاز ۲۳ سال وحی و الهام از جانب خداوند بود. نخستین وحی چنین بود:

بخوان به نام پروردگارت که بیافرید انسان را از خون بسته.
بخوان و پروردگار تو کریم‌ترین است. او که انسان را با قلم آموخت.
به بشر چیزهایی را که نمی‌دانست بیاموخت. (سوره‌ی علق آیات ۱ تا ۵).

قرآن، کتاب مقدس مسلمانان که طی ۲۳ از جانب خداوند و توسط فرشته‌ای به نام جبرئیل بر حضرت محمد وحی شد، معجزه‌ی پیامبر اسلام می‌باشد.

[حضرت] محمد در ۶۳ سالگی درگذشت. در مدت ۱۰۰ سال پس از رحلتش، اسلام در سراسر اروپا و آسیا تا چین گسترش یافت. مسلمانان به [حضرت] محمد به عنوان آخرین فرستاده و پیامبر خدا احترام می‌گذارند و او را دوست دارند. ولی عبادت خود را فقط به درگاه خداوند به جا می‌آورند.

یکی از معروف‌ترین پیشگویی‌های اسلام "علایم نهایی قیامت" نام دارد.

[قرآن، کتاب آسمانی حضرت محمد (ص) در سوره‌های مختلفی مانند سوره‌های التکویر، القارعة، الزلزلة و النبأ درباره‌ی قیامت و علایم آن خبر داده است. البته قرآن کریم پیشگویی‌های دیگری در زمینه‌های مختلف دارد که مثلاً می‌توان به "خبر پیروزی رومیان برابر ایرانیان پس از شکست از آن‌ها" در سوره‌ی مبارکه الروم اشاره کرد.]

براساس تعلیمات دین اسلام، از آن جایی که عیسی و موسی از

پیامبران بزرگ الهی هستند، مسیحیان و یهودیان سزاوار احترام و حمایت همه‌ی مسلمانان می‌باشند. در سال‌های بعد وقتی مسلمانان بخش‌هایی از هند را فتح کردند و متوجه شدند برخلاف تصور اولیه‌ی آن‌ها، بودایی‌ها و هندوها بت پرست نیستند، همین احترام و حمایت به بودایی‌ها و هندوها هم گسترش یافت.

در واقع مسلمانان احترام خاصی برای مسیح قائلند و هرگز نامش را بدون افزودن واژه‌ی "علیه السلام" به عنوان احترام ذکر نمی‌کنند. قرآن به تولد پاک و معصومانه مسیح اشاره می‌کند، معجزه‌های او را تأیید می‌کند و آمدن دوباره‌اش را پیش بینی می‌کند. خود [حضرت] محمد گفته است:

هر کسی معتقد باشد که خدایی جز خداوند یگانه و بی‌همتا وجود ندارد و محمد فرستاده اوست و مسیح بنده و فرستاده خدا و نفس خداوند است که در مریم دمیده شده و روحی است که از خدا نشأت می‌گیرد و بهشت و جهنم واقعیت دارد، خداوند او را در بهشت خواهد پذیرفت.

احترام به مذاهبی به غیر از مذهب خود چیزی است که همه‌ی ما می‌توانیم از آن درس بگیریم. این طور نیست؟
بله، و یک چیز دیگر. رایج‌ترین واژه در زبان اسلام "صلح" است.

بودیسم

بیش از ۲۵۰۰ سال پیش کودکی به نام سیدار تا گوتاما^(۱) در شمال هند متولد شد. وی به بودا شکیا مونی^(۲) (روشنفکر) معروف شد و تا آغاز قرن بیست و یکم، ۶۶۵ میلیون نفر در سراسر جهان پیروان وفادار

شیوه‌ی زندگی و مذهبی بنام بودیسم شدند. گرچه شیوه‌های متفاوت زیادی از آداب بودایی وجود دارد که برخی ساده و بعضی بسیار پیچیده‌اند، ولی همه‌ی آن‌ها اصول اساسی یکسانی از زندگی و تعلیمات "روشنفکر" را در بر می‌گیرند.

براساس افسانه‌ها، ملکه ماها مایا^(۱) همسر شاه سودهودانا^(۲) شبی در خواب دید که یک فیل سفید زیبا او را احاطه کرد و به پهلوی راست او رفت. حکیمان برهمایی این خواب را چنین تعبیر کردند که پسر با عظمت برای ملکه و شوهرش به دنیا خواهد آمد. اگر آن پسر در قصر بماند، فرمانروای بزرگی خواهد شد. و اگر میراث سلطنتی خود را نپذیرد یک بودا (بیدار) خواهد شد.

فرزند متولد شد و سیدارتا (به معنی آرزوهای برآورده شده) نام گرفت. مادرش هفت روز پس از تولدش درگذشت و خاله‌اش که بعداً با شاه ازدواج کرد با عشق، او را بزرگ کرد. سیدارتا دانش آموزی درخشان و ورزشکار، قوی، جذاب، خوش قیافه، کنجکاو و بسیار مهربان بود. پدرش که سخنان حکیمان برهمایی را به خاطر داشت و نمی‌خواست پسرش به دنیای خارج از قصر راه یافته و از دستش برود، زندگی بسیار بدیع و دلپسندی پر از زیبایی‌ها و امتیازات فراوان برای شاهزاده سیدارتا فراهم کرد و دیوارهای بلند حفاظ داری در اطراف قصر ساخت و دستور داد که پسرش هرگز نباید در معرض چیزی قرار گیرد که زندگی کامل و مجزایش را مختل کند و هرگز نباید چشمش به کسانی که بیماری شدید و سن بالا دارند یا در حال مرگند و به افراد

مقدس دوره گرد بیفتد. شاهزاده وقتی ۱۳ ساله بود با شاهزاده خانم زیبایی به نام یاسودرا^(۱) ازدواج نمود و به مدت ۱۳ سال در خانه‌ی سلطنتی به خوشی با او زندگی کرد. اما احساس می‌کرد که اشکالی در زندگی‌اش وجود دارد و هر چه بیشتر به دیوارهای حفاظدار دور قصر خیره می‌شد، بیشتر مصمم می‌شد که بداند در پشت آن‌ها چه خبر است. سرانجام به کمک ارا به ران خود چانا^(۲) یک سری سیر و گردش در بیرون دیوارهای قصر را شروع کرد و هجوم فشار مشاهده‌ی بیماران، افراد در حال مرگ، مردگان و گرسنگان او را ویران کرد. آن گونه که به او گفته بودند در هند اعتقاد بر این بود که تولد و مرگ دور باطلی است که فقط با فرار از تله می‌توان آن را متوقف کرد. اجتناب ناپذیری غم‌انگیز دور تسلسل تولد، محرومیت، بیماری و مرگ کم داشت سیدارتا را از پا در می‌آورد تا این که در آخرین گردش بیرون قصر صحنه‌ای دید که قبلاً هرگز ندیده بود: مردی ریزنقش با پای برهنه و سر تراشیده که ردای ساده‌ی زرد رنگی به خود پیچیده بود و کاسه‌ی گدایی در دست داشت. چهره‌ی آرام مرد از آرامش و متانت می‌درخشید. چانا برای سیدارتا توضیح داد که آن مرد یک راهب است، مردی روحانی که خوشبختی در زندگی را در سفر رهایی خود از رنج در سادگی، پاکی، ریاضت و تفکر یافته است.

در تصمیمی که بعدها به «انکار نفس بزرگ» معروف شد، شاهزاده سیدارتا همسر محبوب، پسر نوزاد، پدر، مادر خوانده، میراث سلطنتی و ثروت و تجمل بی‌حد و حصر را رها کرد و در سن ۲۹ سالگی به تنهایی برای پایان دادن به تسلسل رنج و تولد دوباره و کمک به دنیای رنج‌دیده

عازم سفر شد. پس از شش سال رنج، درد و آزرده خود، ریاضت طاقت فرسا و با اطرافیانی که فقط وقتی تحت تأثیر قرار می‌گرفتند که او، خود را از حتماً کمترین امکانات هم محروم می‌کرد؛ سرانجام به این نتیجه رسید که یک جسم فرسوده، فراموش شده و مبتلا به سوء تغذیه؛ محیط مناسبی برای ذهن و روح سالم، بیدار و روشن نیست.

او شروع به تغذیه مجدد و بازسازی و تقویت بنیه و توان جسمی خود کرد. اطرافیان او که متقاعد شده بودند ریاضت را رها کرده ترکش کردند. در سی و پنجمین سالروز تولدش، او به تنهایی در حال گردش در جنگلی زیبا بود که زنی یک کاسه شیر برنج به او داد.

زن گفت: "آقای محترم، هرکس که هستی، خدا یا بشر، این تعارف را بپذیر. باشد که به هرچه می‌خواهی برسی."

کمی بعد در همان روز و در همان جنگل باغچه بانی به او علف تازه داد تا به عنوان بالش استفاده کند. سیدارتا بالش علفی خود را در پای یک درخت انجیر گذاشت، که بعدها به "درخت بودی"^(۱) یا درخت روشنگری معروف شد، و به زندگی خودش و تجربه‌ی نزدیک به مرگش که به واسطه‌ی پوچی و بی‌اثری ریاضت‌های سخت‌گیرانه و زیان‌آور ایجاد شده بود، فکر کرد.

وقتی زیر درخت نشسته بود سوگند خورد، "حتماً اگر پوست و اعصاب و خونم خشک شوند، تا من به روشنایی متعال نرسم از این‌جا نخواهم رفت."

در دوران کودکی وقتی سیدارتا یک روز هنگام جشن شخم زنی به

تنهایی زیر درختی نشسته بود متوجه شد که با چهار زانو نشستن، بستن چشم‌ها، و تمرکز دقیق با نفس کشیدن، می‌تواند به نوعی سرخوشی ذهنی دست یابد. او هرگز آن عمل محرمانه و آرام بخش را فراموش نکرده بود و آن روز در زیر "درخت بودی" دوباره آن را انجام داد.

در حالی که سیدارتا در میان طوفان خشمگینی نشسته بود که در طی تمام شب طولانی می‌گرید، هزاران تردید، ترس، خاطره، آرزو، و وسوسه به ذهنش هجوم آوردند و علیه خیر و سعادت او به دنبالش بود اعلام جنگ کردند و تلاش کردند سیدارتا را ترسانده و از تصمیم خود منصرف کنند. اما او با متانت تمام و آرامش و وقار متفکرانه نشست و بالاخره از خود زمین مادر خواستار تأیید ارزش سفرش شد. او دست راستش را جلو آورد و زمین را لمس کرد و زمین به لرزه درآمد و با غرشی پاسخ داد:

"من، زمین، شاهدت هستم."

در طول شب، در مراحل مختلف عبادت، بر او روشن شد که تاریکی ذهن چگونه ایجاد می‌شود، و چگونه می‌توان آن را نابود کرد که دیگر ایجاد نشود. او غفلت و جهالت روحی گذشته، حال، و آینده را نابود کرد. سرانجام ضلالت و گمراهی به روشنایی کامل تبدیل شد و او همه چیز را آن گونه که بودند درک کرد.

وقتی سپیده دمید، شاهزاده سیدارتا به بودا شکيامونی (روشنفکر) بزرگ تبدیل شده بود و "چهار حقیقت اصیل" را مطرح نمود که کل بودیسم براساس آن‌ها استوار است:

* این که رنج و عذاب همگانی و اجتناب‌ناپذیر است.

* این که اولین دلیل رنج و عذاب هوس است.

- * این که راهی برای رهایی از رنج و عذاب وجود دارد.
- * این که راه رهایی از رنج و عذاب راهی هشت گانه است.
- و راه هشت گانه عبارت است از:
- * دیدگاه یا فهم مناسب (متوازن)
- * هدف یا منظور مناسب
- * گفتار مناسب
- * رفتار مناسب
- * معشیت مناسب
- * تلاش مناسب
- * اندیشمندی مناسب
- * تمرکز مناسب

بودا در زمان حیات خود پیروان زیادی پیدا کرد و تعالیم خود را توسعه و تعمیق داد و در کل سرزمین هند مورد احترام فراوان قرار گرفت. او سرانجام دوباره، به پدر، مادر خوانده، همسر و پسرش پیوست و به همه‌ی آنان روشنایی عطا کرد و همه‌ی آنان قبل از بودا درگذشتند. بودا در سن ۸۰ سالگی در حالی درگذشت که اطرافش پر از معلمانی بود که از او آموخته بودند و پیامش را به دیگران منتقل می‌کردند. او برای خود جانشینی تعیین نکرد. متون قدیمی حاکی از آن است که او وقتی به آخرین حالت سرخوشی متفکرانه فرو رفت، جان سپرد و به احترامش درختان در اطرافش خارج از فصل شکوفه کردند و جسدش با گل‌های خوشبو احاطه شد.

یکی از جنبه‌های متعدد و زیبایی بودیسم، که مشخصاً از خود بودا الهام گرفته، این است که یک مذهب فعال و خودجوش است. هدایت و

روشنی ذهن بودا نتیجه‌ی تلاش‌های مصمم او بود و تعالیم بوداییان به آن‌ها می‌آموزد که این مسئله در مورد آنان نیز صدق می‌کند. عمق این هدایت و روشنی و مزایای آن فقط به تلاش‌های فرد بستگی دارد نه هیچ کس دیگر. به عبارت دیگر، اگر در زندگی تان نقص و کمبودی وجود دارد، آن را متوجه بودا یا اطرافیان خود نکنید. متوجه خودتان کنید.

کتاب‌های مقدس بودایی یک بودای دیگر را هم پیشگویی می‌کنند، بودایی که در آینده خواهد آمد. او هم اکنون در توتشیتا^(۱) یا بهشت اقامت دارد و ظهور بعدی‌اش آخرین ظهورش خواهد بود. براساس کتاب‌های مقدس، نام او میتریا^(۲) به معنی "بهترین بشر" خواهد بود.

او صدایی بهشتی دارد که تا دوردست‌ها پژواک دارد؛ پوستش رنگ طلایی خواهد داشت؛ بدنش از شکوه و جلال خواهد درخشید؛ اعضاء بدنش کاملاً تکامل یافته و چشمانش هم‌چون گل‌برگ‌های نیلوفر آبی خواهد بود. او هشتاد ارج (واحد طول معادل ۱۸ تا ۲۲ اینچ) قد و ۲۰ ارج پهنا خواهد داشت. او ۸۴ هزار خدم و حشم و همراه خواهد داشت که به آن‌ها منترا خواهد آموخت (عبارات بودایی که هنگام دعا یا تفکر مرتب تکرار می‌شوند). روزی با این همراهان به زندگی بی‌خانمان‌ها وارد خواهد شد. سپس در زیر یک درخت اژدها به روشنی خواهد رسید؛ درختی که شاخه‌هایش ۵۰ لیگ (واحد مسافت معادل ۲/۴ تا ۴/۶ مایل) بالا می‌روند و شاخ و برگ آن تا ۶ کو (واحد مسافت) در اطراف کشیده می‌شوند. در زیر آن میتریا، بهترین بشر، به روشنی خواهد رسید و تردیدی در این وجود ندارد. او در همان روزی که به زندگی

آوارگان وارد می‌شود به روشنی خواهد رسید. و سپس به عنوان بزرگ‌ترین حکیم "چهار حقیقت"^(۱) را توضیح خواهد داد زیرا نسلی را می‌بیند که از نظر ایمان آمادگی دریافت آن حقایق را دارند و هر کسی به دارما^(۲)ی او (یعنی وسیله‌ی حفاظت از خود در برابر جهل و نادانی) گوش فرا دهد، پیشرفت خواهد کرد. آن‌ها در گلستانی پر از گل‌های زیبا جمع خواهند شد و گروه او صدها لیگ امتداد خواهد داشت. تحت هدایت و راهنمایی میتریا، صدها هزار موجود زنده به زندگی مذهبی وارد خواهند شد.

هندویسم

هندویسم سومین مذهب بزرگ دنیاست که تصور می‌شود بیش از ۷۶۰ میلیون نفر پیرو دارد. ریشه‌های این مذهب عمیقاً در درّه‌ی ایندوس در شمال هند قرار دارد. اما در مورد این که این ریشه‌ها چگونه و چه وقت در آن جا کاشته شده‌اند بحث و اختلاف نظر وجود دارد. براساس یک مکتب تفکر، هندویسم به سال‌های ۴۰۰۰ تا ۲۲۰۰ قبل از میلاد و نفوذ مهاجمان و غارتگران هندی - اروپایی برمی‌گردد که مذهبی به نام ودیسم^(۳) داشتند. براساس تفکر دیگری، ممکن است هجوم هندی - اروپایی‌ها هرگز اتفاق نیفتاده باشد و متون مذهبی هندو نتیجه‌ی یک فرهنگ از پیش پیچیده در هند بوده باشد.

اما هیچ اختلاف نظری وجود ندارد که این مذهب باستانی، برخلاف

مذاهب دیگر که مورد بحث قرار داده‌ایم، نتیجه‌ی یک رهبر یا گروهی از رهبران، یک پیامبر و یا گروهی از پیامبران، و یا ترتیب خاصی از رویدادها نبوده است. هندویسم به طور تدریجی تکامل یافته اگرچه می‌توان متون مقدس آن را اندکی بهتر از آنچه که هست جمع و جور کرد. این متون در بردارنده ودا^(۱) که چهار جلد بوده و شامل سروده‌های روحانی (مهر و ثنا)، وِرد و آداب مذهبی هندیان باستان است و حدود سال ۶۰۰ قبل از میلاد به رشته تحریر درآمد و نیز اوپانیشاد^(۲) که در مورد فلسفه ودایی است و بین سال‌های ۸۰۰ تا ۴۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است.

هندویسم یک خداوند متعال را به رسمیت می‌شناسد، اصل برهمن، وجودی الهی است که هم این جهانی است و هم در عین حال از این جهان فراتر است. به هر حال اعتقاد بر این است که برهمن در سه بخش جداگانه است:

- * برهما، و یا خالق کل جهان، که دائماً واقعیت‌های جدید می‌آفریند.
- * ویشنو^(۳) یا کریشنا^(۴) - نگاهدارنده - که حامی و حافظ موجودات است و وقتی نظم ابدی تهدید شود این ویشنو خواهد بود که در قالب یکی از ده کالبدی که انتخاب می‌کند به زمین خواهد آمد.
- * شیوا^(۵) - ویرانگر و نابود کننده

هندوها معتقدند که همه چیز در یک دور بی پایان از هیچ می‌آیند و به هیچ برمی‌گردند. بنابراین برهما جهان را خلق می‌کند، ویشنو مراقبت از

۱-Veda
۳-Vishnu
۵-Shiva

۲-Upanidhad
۴-Krishna

آن را انجام می‌دهد و سپس شیوا آن را نابود می‌کند تا برهما بتواند دوباره دور را آغاز کند. این دورها طولانی هستند و براساس حکمت فعلی هندو تقریباً ۴۲۷۰۰۰ هزار سال به پایان این دور و آغاز دور بعدی مانده است.

هندوها زندگی‌شان را در راستای آنچه که ”چهار هدف هندویسم“ می‌خوانند تنظیم می‌کنند، سه تا از این هدف‌ها، اهداف کسانی هستند که در این دنیا - یا پراویتی^(۱) - هستند:

* درما^(۲): پرهیزکاری در زندگی مذهبی‌شان

* آرتا^(۳): موفقیت اقتصادی و پیشرفت مالی

* کاما^(۴): به دست آوردن لذت حسی، جنسی و فکری

هدف چهارم ویژه نیوریتی^(۵)‌ها یا کسانی است که دنیا را انکار می‌کنند:

* موکسا^(۶): آزادی از سمسارا^(۷)، یا دورهای مکرر بی‌نهایتی که در تعبیر هندوها از ابدیت و حلول در کالبد تازه وجود دارد.

مذهب هندو بر این باور است که جسم ما می‌میرد ولی روح ما ابدی‌ست. وقتی در هنگام مرگ روح جسم را ترک می‌کند، به جسم دیگری منتقل می‌شود. بسته به نوع و چگونگی زندگی روح در جسم قبلی، جسم بعدی می‌تواند جسم یک انسان و یا هر موجود زنده‌ی دیگر باشد و این دور تولد، زندگی، مرگ و تولد دوباره، سمسارا نامیده

۱-Pravitti

۲-Artha

۵-Niuritti

۷-Samsara

۲-Dharma

۴-Kama

۶-Moksa

می‌شود. طبق تعریف هندوها، کارما^(۱) به معنی کل اعمال خوب و بد فرد در طول زندگی است. کارمای فرد در یک دوره‌ی زندگی تعیین کننده این است که زندگی بعدی چگونه خواهد بود - آیا فرد در سطحی بالاتر و شاید ثروتمندتر و ممتازتر دوباره متولد می‌شود یا در سطحی پایین‌تر و شاید به عنوان فردی بسیار محروم‌تر و یا حتی پست‌ترین حیوانات زندگی خواهد کرد. در نهایت از طریق پاک‌ترین اعمال و افکار و سپردن کامل خود به خداوند، روح می‌تواند از سمسارارهایی یافته و به روشنی واقعی دست یابد.

از نظر هندوها، هدف نهایی ارتباطی به بهشت یا جایگاه و احترام مذهبی در میان دیگران ندارد. هدف غائی تنها خدمت بدون منیت و غرور به خداوند است، به پاک‌ترین و رفیع‌ترین راهی که فرد بتواند برای ابراز آن بیابد.

به دلیل این‌که هندوئیسم مذهبی باستانی است، شاخه‌ها و تنوعات زیادی در آداب، سنت‌ها و جزئیات آن وجود دارد. هندوها بی‌شباهت به کاتولیک‌ها، پیروان کلیسای مشایخی پروتستان و متودیست‌ها (اصول‌گرایان) که همگی تحت عنوان بزرگ‌تر مسیحیت قرار دارند نیستند. فرقه‌های هندو نسبت به همدیگر و مذاهب دیگر به شدت آزادمنش و شکیبا هستند زیرا معتقدند که برای رسیدن به خداوند قادر و واحد راه‌های زیادی وجود دارد.

پوران^(۲)‌های هندو که تلفیق نوشتاری اسطوره‌شناسی و تاریخ هستند در بردارنده فهرستی از پیشگویی‌های هندو هستند. من به این

دلیل آن‌ها را در آخر این فصل آوردم که احساس کردم ممکن است بخواهید بعضی از آن‌ها را بیش از یک بار بخوانید.

✱ قیامت از نظر هندوها پایان طبیعی جهان در دوره چهارم یا دوره کالی^(۱) (دوره سیاهی و بیداد و نفاق) است.

✱ آن یکی از مجموعه قیامت‌هایی است که هر یک نشان دهنده پایان یک دور و آغاز خلقتی دیگر هستند. شخصیت اصلی داستان ویشنو (خدای نگاهدارنده) است که جهان قبل از تولد دوباره جذبش می‌شود.

✱ ویشنو قبلاً در موقعیت‌های بسیاری بشریت را نجات داده است و به صورت سمبولیک در اشکال مختلف به صورت منجی ظاهر شده است - گفته می‌شود که او به زودی باز هم به صورت کالکی^(۲) (اسب سفید) ظهور می‌کند و دنیای کنونی را نابود کرده و بشریت را به سطحی بالاتر و متفاوت می‌برد.

✱ تمام شاهانی که در دوره‌ی کالی زمین را اشغال کرده‌اند، نیازمند آرامش بوده، به شدت عصبانی هستند، همیشه با دروغ گفتن و خیانت خوش می‌گذرانند، زنان، بچه‌ها و گاوها را به کام مرگ می‌فرستند، متمایل به غصب اموال ناچیز دیگرانند، عمدتاً شخصیتی پست دارند، به قدرت می‌رسند و زود سرنگون می‌شوند.

✱ آنان کم عمر، جاه طلب، آزمند و کم تقوا خواهند بود. مردم از آداب و سنت‌های دیگران پیروی کرده و توسط آن‌ها آلوده می‌شوند. وحشی‌های بی تربیت و عجیب غریب مورد حمایت شدید حاکمان قرار

خواهند گرفت و چون به زندگی همراه با گمراهی ادامه می دهند، نابود خواهند شد.

* در دوره‌ی کالی، درما (پرهیزکاری، نظم ابدی) خیلی ضعیف می شود. مردم در فکر، گفتار و رفتار مرتکب گناه می شوند.

جنگ، بلا، بیماری‌های مرگبار، قحطی، خشکسالی و بدبختی شایع می شود. شهادت‌ها و مدارک مطمئن نخواهند بود. وقتی دوره‌ی کالی سپری می شود، هیچ معیاری باقی نمانده است.

* مردم از نظر توان و جلوه ضعیف تر خواهند شد.

* آنان شرور، سرشار از خشم، گناهکار، دورو و آزمند و حریص می شوند.

* آرزوهای بد، آموزش بد، معاملات بد و درآمدهای بد باعث ایجاد ترس می شود.

* مردم همه طمعکار و بی صدق و صفا می شوند.

* سودرا^(۱) (بی خدا)های بسیاری شاه خواهند شد و کافران زیادی وجود خواهند داشت.

* فرقه‌های زیادی ظهور خواهند کرد؛ سنیا سین^(۲)ها (افراد رفیع و پاک، معلم‌های مذهبی) لباس‌های سرخ به تن خواهند کرد.

* بسیاری ادعای دانش برتر و متعال خواهند کرد زیرا از این راه به راحتی زندگی‌شان تأمین خواهد شد.

* در دوره‌ی کالی، افراد مذهبی دروغین بسیاری وجود خواهد داشت.

* هند به خاطر فاجعه‌های مکرر، زندگی‌های کوتاه و بیماری‌های گوناگون مخروبه و ویران خواهد شد.

* به خاطر سلطه‌ی ناپرهیزگاری و تموگونا^(۱) (بی‌احساسی و سستی) همه بدبخت خواهند شد.

* زمین فقط به خاطر گنجینه‌های ذخایر معدنی ارزش خواهد داشت.

* پول به تنهایی نشانه‌ی نجابت و اصالت خواهد بود.

* تنها تعریف تقوا و خوبی قدرت خواهد بود.

* تنها دلیل ازدواج، لذت خواهد بود.

* شهوت و هوس تنها دلیل زنانگی خواهد شد.

* در بحث‌ها و مشاجره‌ها، دروغ پیروز خواهد شد.

* تنها تعریف زمین، خشک و بی‌آب بودن می‌شود.

* قابل ستایش بودن با ثروت اندوخته شده اندازه‌گیری خواهد شد.

* مالکیت خصوصی عمل خوبی تلقی شده و تنها عجز و ضعف دلیل بی‌کاری خواهد بود.

* گستاخی و کبر با تحصیل برابر خواهند بود.

* فقط کسانی که ثروت ندارند، صداقت خواهند داشت.

* فقط حمام کردن به منزله پاکی بوده و صدقه تنها عمل نیک خواهد بود.

* ازدواج آدم ربایی خواهد بود.

* فقط لباس خوب پوشیدن نشانه طرز فکر خواهد بود.

* هر جای دور از دسترسی که آب داشته باشد، مکان زیارتی تلقی خواهد شد.

* تظاهر گواه بزرگی خواهد بود و بسیاری از قدرتمندان با عیب و نقص‌های شدید به تمام طبقات روی زمین حکومت خواهند کرد.

* مردم که مورد ستم و تعدی حاکمان بسیار طمعکار خود واقع شده‌اند، در میان کوه‌ها و در دره‌ها پنهان شده و به جمع آوری عسل، سبزیجات، ریشه‌ی گیاهان، میوه، پرندگان و گل‌ها و غیره خواهند پرداخت.

* آنان که از سرما، باد، گرما، و باران رنج می‌برند، لباس‌هایی به تن خواهند کرد که از پوست و برگ درختان درست شده‌اند.

* و هیچ کس به اندازه‌ی ۲۳ سال زندگی نخواهد کرد.

* بدین ترتیب در دوره‌ی کالی بشر مطلقاً نابود خواهد شد.

فصل دوم



پیشگو چه کاره است؟

”می‌دانم از پریشانی ذهنم است یا چه، اما امروز بعد از ظهر، وقتی پشت میز کارم نشسته بودم و مشغول آماده کردن یک نوشته بودم، به نظرم رسید چیزی مرا آشفته می‌کند. وقتی سرم را بالا آوردم دیدم یک خانم بسیار زیبا مقابل من ایستاده است. از آن جایی که دستور اکید داده بودم کسی مزاحم نشود، آن قدر شگفت زده شدم که چند لحظه طول کشید تا زبان خود را باز یافته و علت حضورش را جویا شدم. دوبار، سه بار، حتا چهار بار سؤال خود را تکرار کردم، اما از مهمان مرموز خود جز بالا بردن جزئی چشمانش، پاسخی نشنیدم.“

”یک جریان جدید، مرموز، قدرتمند و مقاومت‌ناپذیر وجودم را فرا گرفت. تنها کاری که می‌توانستم بکنم این بود که یکنواخت و بی‌فکرانه به مهمان ناشناخته‌ام خیره شوم. کم‌کم به نظرم رسید که محیط اطراف پر از احساسات و نورانی شده است. به نظر می‌رسید همه چیز رقیق و نازک می‌شود و خود مهمان مرموز هم ظریف‌تر ولی به چشم من مشخص‌تر و واضح‌تر می‌شد. حالا احساس کسی را داشتم که در حال مرگ است یا احساساتی را تجربه می‌کردم که گاهی تصور می‌کردم با زوال و از هم

پاشیدگی همراهند. فکر و استدلال نمی‌کردم، حرکت نمی‌کردم. همه‌ی آن‌ها غیر ممکن بودند. فقط می‌دانستم که به طور ثابت و سست، به همراه خود خیره شده‌ام.

"در حالی که مهمان‌ام دستش را به سمت شرق دراز می‌کرد، ناگهان شنیدم که صدایی گفت: "پسر جمهوری، ببین و بیاموز." حالا دیدم که در دور دست بخار سفید سنگینی حلقه حلقه برمی‌خیزد. کم‌کم آن محو شد و من به منظره‌ای عجیب نگاه کردم. در مقابل من تمام کشورهای جهان در دشتی وسیع قرار داشتند: اروپا، آسیا، آفریقا و آمریکا. دیدم که امواج اقیانوس اطلس بین اروپا و آمریکا می‌غلطند و می‌غرند و اقیانوس آرام بین آسیا و آمریکا قرار دارد."

"دوباره همان صدای مرموز قبلی گفت: "پسر جمهوری، ببین و بیاموز." در آن لحظه یک موجود تیره و مبهم فرشته‌ی مانند را دیدم که بین اروپا و آمریکا ایستاده و یا بهتر بگوییم در میان هوا شناور بود. او که با گودی کف دستانش از اقیانوس آب برمی‌داشت، با دست راستش کمی آب بر روی آمریکا پاشید و با دست چپش کمی بر روی اروپا ریخت. بلافاصله از این کشورها ابری برخاست و در وسط اقیانوس بهم پیوست. ابر مدتی ساکن بود و سپس به آرامی به سمت غرب به حرکت درآمد تا این‌که آمریکا را با حلقه‌ها و لایه‌های تیره‌اش پوشاند. در فواصل خاصی رعدهای تندی در میان آن می‌درخشید. و من فریادها و ناله‌های خفه شده و خاموش آمریکائی‌ها را می‌شنیدم."

"فرشته یک بار دیگر از اقیانوس آب برداشت و مانند گذشته آن را پاشید. سپس ابر سیاه به اقیانوس برگشت و در امواج خروشان آن در نظر محو شد. برای سومین بار شنیدم که همان صدای مرموز گفت: "پسر

جمهوری، بین و بیاموز. “نگاهم را به آمریکا انداختم و دیدم که روستاها و شهرها یکی پس از دیگری ظاهر شدند و رشد کردند تا این که تمام خشکی میان اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام پر از آنها شد. “دوباره شنیدم که همان صدای مرموز گفت: “پسر جمهوری، پایان قرن نزدیک می شود، بین و بیاموز. “در این هنگام فرشته ی تیره و سایه مانند روی خود را به سمت جنوب کرد و من دیدم شبج بدیمنی از آفریقا به سرزمین ما نزدیک می شد. به آرامی از روی تمامی شهرها و شهرک های آمریکا پرواز می کرد. ساکنان این شهرها بلافاصله خود را در صف نبرد علیه همدیگر قرار می دادند. “

وقتی باز هم نگاه کردم، فرشته ی نورانی را دیدم که بر روی پیشانی اش تاجی از نور بود و بر روی آن کلمه ی “اتحاد” و پرچم آمریکا را حمل می نمود و آن را در میان مردم تفرقه زده قرار داد و گفت: “به خاطر داشته باشید که شما برادر هستید. “بلافاصله، ساکنان آمریکا سلاح های خود را کنار گذاشته و دوباره دوست شدند و تحت پرچم ملی متحد گشتند. “

“و دوباره شنیدم که صدای مرموز می گفت: “پسر جمهوری، بین و بیاموز. “در این هنگام فرشته تیره و سایه مانند، شیپوری را بر دهان خود گذاشت و سه بار در آن دمید و از اقیانوس آب برداشت و به اروپا، آسیا و آفریقا پاشید. سپس چشمان من شاهد صحنه ای ترسناک شدند: از هر یک از این کشورها، ابرهای سیاه و متراکمی برخاست که خیلی زود به هم پیوسته و یکی شدند. در سرتاسر این توده نور سرخ تیره ای تابید و با آن انبوه مردان مسلحی را دیدم که در حالی که با ابر حرکت می کردند، روی زمین پیاده و در دریا با قایق و کشتی به سمت آمریکا می آمدند. ابر کشور ما را احاطه کرد و دیدم که این ارتش های بزرگ کل کشور را

ویران کردند و تمام روستاها و شهرهایی که دیدم، رشد کردند را سوزاندند. وقتی گوشه‌ایم به غریو توپ‌ها، صدای به هم خوردن شمشیرها و ناله‌ها و فریادهای میلیون‌ها نفر در نبرد مرگبار گوش می‌دادند، دوباره شنیدم که صدای مرموز می‌گفت: "پسر جمهوری، ببین و پیاموز." وقتی صدا متوقف شد، فرشته تیره و سایه مانند بار دیگر شیپورش را بر دهان گذاشت و دمی ترسناک و طولانی در آن دمید.

"بلافاصله نوری به اندازه‌ی هزاران خورشید از بالای سرم تابید و ابر سیاهی که آمریکا را دربرگرفته بود را شکافت و تکه‌تکه کرد. در همان لحظه فرشته‌ای که کلمه‌ی "اتحاد" هنوز روی سرش می‌درخشید و در یک دست پرچم ملی ما و در دست دیگر شمشیر داشت با سپاهی از ارواح سفید از آسمان فرود آمد. آن‌ها فوراً به ساکنان آمریکا ملحق شدند که به نظرم می‌آمد تقریباً مغلوب شده بودند، اما بلافاصله جرأت خود را باز یافتند، صفوف شکسته‌شان را ترمیم کرده و جنگ را از سر گرفتند."

"دوباره در میان صدای ترسناک نبرد، شنیدم که صدای مرموز گفت: "پسر جمهوری، ببین و پیاموز." وقتی صدای مرموز متوقف شد، فرشته‌ی سایه مانند برای آخرین بار آب را از اقیانوس برداشت و بر روی آمریکا پاشید. بلافاصله ابر سیاه، به همراه لشگرهایی که با خود آورده بود برگشت و رفت و باعث پیروزی ساکنان سرزمین ما شد."

"سپس بار دیگر دیدم که روستاها، شهرک‌ها و شهرها، در همان جا که قبلاً دیده بودم رشد می‌کردند در حالی که فرشته‌ی نورانی پرچم آبی را که آورده بود در میان آن‌ها نصب می‌کرد، با صدایی بلند فریاد می‌زد، "تا وقتی که ستارگان باقی هستند و آسمان‌ها به زمین شب‌نم فرو

می‌ریزند، اتحاد پا برجا خواهد بود.“ و تاجی که واژه‌ی ”اتحاد“ بر روی آن می‌درخشید را از پیشانی‌اش برداشت و بر روی پرچم قرار داد و مردم در حالی که زانو می‌زدند گفتند: ”آمین“

”این صحنه خیلی زود شروع به کم رنگ شدن و محو شدن کرد و سرانجام جز همان بخار بالا رونده‌ی پیچ‌دار که اول دیده بودم چیزی ندیدم. وقتی که آن هم ناپدید شد، بار دیگر خود را در حال خیره نگاه کردن به مهمان مرموزم یافتم که با همان صدایی که قبلاً شنیده بودم گفت: ”پسر جمهوری، تعبیر آنچه دیده‌ای چنین است: سه خطر بزرگ بر جمهوری خواهد آمد. ترسناک‌ترین آن‌ها خطر سوم است.“ اما در این بزرگ‌ترین نبرد، اتحاد همه‌ی دنیا هم نمی‌تواند بر او مستولی شود. به تک تک فرزندان جمهوری بیاموز که برای خدا، سرزمین خود و اتحاد، زندگی کنند. با این گفته‌ها، تصویر ناپدید شد و من از جای خود پریدم و احساس کردم رویایی را دیده‌ام که در آن تولد، رشد و سرنوشت ایالات متحده به من نشان داده شده است.“

اگر این نقل قول برای شما آشنا نیست، یقین دارم شما هم چیزی را از خود پرسیدید که من وقتی اولین بار آن را دیدم پرسیدم: باید به کدام پیشگوی آمریکایی توجه بیشتری می‌کردم؟

احتمالاً شما هم به اندازه‌ی من متعجب خواهید شد اگر بدانید آنچه خواندید در سال ۱۷۷۷، نه به وسیله یک روحانی ردا پوش و مرموز و یا یک واسطه‌ی احضار روح در حال خلسه و یا یک فالگیر بلکه توسط اولین رئیس جمهورمان جورج واشنگتن نوشته شد.

هنگامی که در بیست و چند سالگی شروع به مطالعه‌ی جدی پیشگویان و پیشگویی‌ها کردم برایم بسیار غیرمنتظره بود که هر یک از

آن‌ها چقدر متمایز و منحصر به فرد است. مدت‌هاست که فراموش کرده‌ام، قبل از آن زمان تصور من از یک پیشگو چگونه بود. یقین دارم که در تصورم پیشگو کمی آن دنیایی بود، کسی نبود که در خانه‌های معمولی زندگی کند، مشکلات معمولی، دوستان و خانواده‌ی معمولی و شغل معمولی و خدای نکرده، گفت‌وگوهای یکنواخت و معمولی داشته باشد بلکه مانند مرغی زرین پر که روی هوا شناور است و یا زاهدی گوشه‌نشین بود که وقتی مشغول عبادت نبود پیشگویی می‌کرد. همان طور که بعداً معلوم شد پیشگویان - یا شاید بهتر باشد بگوئیم کسانی که قدرت پیشگویی دارند، زیرا پیشگویی یک شغل تمام وقت نیست، - بسیار جالب‌تر از آنند که من در رویای خود تصور می‌کردم. دقیقاً به این دلیل که چیزی با عنوان "پیشگویی شاخص" وجود ندارد. آن‌ها در واقع گروهی از مردم عادی هستند که تصادفاً می‌توانند آینده‌ی نزدیک و دور را ببینند و بازگو کنند.

به نظر من خنده دار است که بتوانم تمام پیشگویان و پیشگویی‌های مهم را در یک کتاب بگنجانم، چه رسد به یک فصل. آنچه امیدوارم بتوانم در این فصل به انجام رسانم این است که نگاهی به چند پیشگو و پیشگویی بیندازم که تأثیری ماندگار در من ایجاد کرده‌اند. اگر این کار شما را به کنکاش بیشتر تحریک کند عالی‌ست. اگر هم نکند، همین که دیدگاه شما را نسبت به واژه‌ی "پیشگو" از زمانی که این کتاب را باز کردید اندکی تغییر دهد، باعث خوشحالی‌ام می‌شود.

به عنوان مثال، این نقل قول احتمالاً برایتان بسیار آشناست:

"مثل هر کس دیگری، دوست دارم عمر طولانی داشته باشم. عمر طولانی به جای خود. اما اکنون من نگران آن نیستم. فقط می‌خواهم

خواست خدا را اجرا کنم. او به من اجازه داده که به بالای کوه بروم. من نظاره کرده‌ام و سرزمین موعود را دیده‌ام. ممکن است با شما آن جا نرسم. اما می‌خواهم بدانید که ما به عنوان یک ملت، به سرزمین موعود خواهیم رسید و من امشب خوشحالم. من نگران هیچ چیز نیستم. از هیچ کس نمی‌ترسم. چشمان من شکوه آمدن پروردگار را دیده‌اند."

البته آنچه خواندید پایان خطابه‌ی باشکوهی بود که در شب سوم آوریل ۱۹۶۸ توسط دکتر مارتین لوتر کینگ^(۱) در معبد ماسونیک در ممفیس ایراد شد. در عصر روز چهارم آوریل، به فاصله کمتر از ۲۴ ساعت دکتر کینگ ترور شد و جهان دوستی بزرگ، شجاع، و مهربان را از دست داد.

خطابه‌ی دکتر کینگ در ممفیس در سال ۱۹۶۸ هم‌چنان یکی از فصیح‌ترین و شیواترین سخنرانی‌های تاریخ آمریکا در همه‌ی زمینه‌هاست.

اما در ارتباط با مرگ قریب الوقوع دکتر کینگ، این خطابه به قدری به لحاظ پیشگویی تکان دهنده است که اگر نام او را در فصلی درباره‌ی پیشگوهای که روزی در دنیای ما می‌زیسته‌اند نیاورم، به او کم لطفی گستاخانه‌ای کرده‌ام.

از جمله افراد دیگری که از دنیای ما رفته‌اند ابراهام لینکلن بود که در نوامبر ۱۸۶۴، سه سال و نیم بعد از آغاز جنگ داخلی، نامه‌ی زیر را خطاب به کلنل ویلیام اف الکنس^(۲) نوشت:

در آینده‌ی نزدیک بحرانی را می‌بینیم که مرا نگران می‌کند و باعث

می شود از شدت نگرانی برای امنیت کشورم به خود بلرزم. در نتیجه ی جنگ، شرکت ها به شاهی رسیده اند و دوره ای از فساد در رده های بالا به دنبال آن خواهد آمد و قدرت های مالی کشور تلاش خواهند کرد با استفاده از تعصبات مردم، حکومت خود به طبقه ی کارگر را طولانی کنند تا جایی که تمام ثروت در دست عده ی معدودی جمع می شود و جمهوری نابود خواهد شد. در این لحظه بیش از هر زمانی، حتا زمان جنگ، نگران امنیت کشورم هستم.

دلتن نمی خواهد که او امروز می توانست برگردد، حدود یک هفته را در واشنگتن دی سی صرف فقط شنیدن و دیدن کند و در تلویزیون تفسیر خودش از "وضعیت اتحاد" را به ما بگوید؟

نفر بعدی سر ونیستون چرچیل، نخست وزیر سابق انگلستان، برنده ی جایزه ی نوبل، و سیاستمدار و سخنان بی همتاست که در طول زندگی اش به قدری موفقیت کسب کرده است که استعدادش در پیشگویی تحت الشعاع قرار می گیرد. برای ذکر تنها تعداد کمی از پیشگویی های ثبت شده و قابل پیگیری چرچیل می توان به پیشگویی های زیر اشاره کرد:

* اشغال فرانسه توسط آلمان دو سال قبل از آن که اتفاق بیفتد.

* بمب اتمی

* تأسیس رسمی کشور اسرائیل

* افزایش قدرت شوم آدلف هیتلر سال ها قبل از آن که بقیه ی دنیا

متوجه اش شود.

* اشغال روسیه توسط آلمان با وجود پیمان بین هیتلر و استالین

* تهاجم شدید اتحادیه ی شوروی به رهبری استالین علیه اروپا

* نابودی نهایی تمام "مجرمان و جنایتکارانی" که حتا در طول جنگ از راه هوا به غیر نظامیان بی گناه تعدی می کردند چند ماه قبل از آن که آلمان بمباران ویرانگر لندن - بلیز کریگ^(۱) را آغاز کند.

* فروپاشی اتحادیه ی شوروی

در واقع، چرچیل به عنوان یک پیشگو، از چنان دقت شگفت انگیزی برخوردار بود که من تعجب می کنم چگونه بعضی از رهبران ما با خودخواهی می توانند یکی دیگر از هشدارهای ساده و واضح او را نادیده بگیرند:

اگر به این مسابقه ی تسلیحات هسته ای ادامه دهید، فقط باعث می شوید قلوه سنگ و پاره آجر روی هم بریزند.

نوستراداموس

وقتی واژه ی پیشگو را می شنوید، احتمالاً به یاد نوستراداموس می افتید که بدون شک یکی از معروف ترین و پرکارترین پیشگویان تاریخ است که بیشترین نوشته ها و بیشترین بحث ها در موردش انجام شده است. یک دیدگاه در مورد نوستراداموس این است که ما در مورد استعداد و درخشندگی پیشگویی های او فقط قطره ای از دریا می دانیم. دیدگاه دیگر این است که زبان پیشگویی هایش آن چنان مبهم و پیچیده است که می توان آن ها را به پیشگویی تقریباً هر چیزی تعبیر کرد. دیدگاه دیگری معتقد است که همه ی این ها بستگی به دقت ترجمه ها دارد زیرا پیشگویی های نوستراداموس در قرن شانزدهم اصالتاً به زبان فرانسه

نوشته شد و کمی یونانی، لاتین، و معماهای واژگانی هم برای شیرین و دلنواز کردن به آن افزوده شد. به عقیده‌ی من این بدان معنی است که او چه یک پیشگوی واقعاً با استعداد بوده باشد و چه یک شیاد نابغه، تقریباً نصف یک هزاره توجه و علاقه ما را جلب کرده است، بنابراین غیر ممکن است که تأثیر قابل توجه‌اش را نادیده گرفت یا انکار کرد.

او با نام میشل ده نوسترادام^(۱) در سال ۱۵۰۳ در سنت رمی ده پراونس^(۲) فرانسه به دنیا آمد. خانواده‌ی او اصالتاً یهودی بودند اما به مسیحیت گرویده و مشیل را با مذهب کاتولیک بزرگ کرده بودند. بعد از این که دوران کودکی را به عنوان دانش آموزی مستعد پشت سر گذاشت، از دانشگاه مونت پلیر^(۳) فارغ التحصیل و یک پزشک با استعداد شد.

چند سال پس از آغاز شغل پزشکی نوستراداموس، طاعونی مرگبار فرانسه را طعمه خود ساخت و بیماران بسیاری فقط به دلیل این که تحت مراقبت عالی و موفق او بودند نه تنها زنده ماندند بلکه کاملاً بهبودی خود را بازیافتند. او به خاطر قدرت ظاهراً مشکوک خود در درمان افراد غیر قابل علاج به کفر و جادوگری هم متهم بود (که در آن شرایط اتهام جدی بود)، اما نبردش با این بیماری وحشتناک برایش به اندازه‌ی کافی شهرت آورد که خود پاپ از او در مقابل این اتهامات محافظت کرد. در یکی از چرخش‌های تقدیر و سرنوشت آن قدر ظالمانه بود که نمی‌شود درستی آن را پذیرفت، نوستراداموس به خاطر درمان طاعون به یک قهرمان تبدیل شد، طاعونی که همسر عزیز و دو فرزند او را کشت.

۱-Michel de Nostradame

۲-St. Remy de Provence

۳-Montpellier

مرگ آنها او را ویران کرد و به نظر می‌رسد که به مدت شش سال تقریباً به طور بی‌هدف در سراسر فرانسه و ایتالیا در حال سفر بود. در طول شش سال عزاداری و تلاش برای شفای دل شکسته‌اش بود که نخستین بار احساس کرد استعداد و نیروی پیشگویی در درون او در حال بیدار شدن است. براساس یکی از داستان‌های بی‌شماری که از آن شش سال نقل می‌شود، نوستراداموس در مسیر ایتالیا به گروهی از راهبان فرقه‌ی فرانسیس^(۱) برخورد کرد. مانند هر کاتولیک خوب و محترمی، او می‌خواست از سر راه آنها کنار برود که ناگهان بدون هیچ دلیلی، دچار وحشت شد، زانو زد و پیشانیش را بر خاک نهاد و با احترام دستش را باز کرد تا ردای پدر فلیس پرتی^(۲) که ناشناخته‌ترین و کم‌اصالت‌ترین راهب گروه بود را بگیرد.

راهب از او پرسید: "داری چه کار می‌کنی؟" نوستراداموس در پاسخ گفت: "من باید در مقابل وجود مقدس شما سر تسلیم فرود آورم و تعظیم کنم."

نوستراداموس در سال ۱۵۶۶ درگذشت. در سال ۱۵۸۵ فلیس پرتی پاپ سیکستوس^(۳) پنجم شد.

نوستراداموس سرانجام دوباره ازدواج کرد و برای خود و همسرش آنا پونسارت گمیلی^(۴) در سالون^(۵) فرانسه خانه‌ای مهیا کرد. در سالون زندگی خانوادگی جدیدش را آغاز کرد که در نهایت به تولد شش فرزند انجامید. و در همین سالون بود که او نوشته‌های پیشگویانه‌اش را آغاز

۱-Franciscan

۳-Pope Sixtus V

۵-Salon

۲-Father Felice Peretti

۴-Anne Ponsart Gemelle

کرد.

ساختار نوشته‌های نوستراداموس به عنوان یک پیشگو کاملاً متمایز است. ابتدا او در غالب شعرهای چهار سطری به نام رباعی پیشگویی‌ها را می‌نوشت. سپس رباعیاتش را به صورت آنچه که آن را "قرون" می‌نامید تدوین کرد - یکصد رباعی برای هر "قرن". اگرچه به خاطر این‌که در طول عمرش مجموعاً ۹۴۲ رباعی نوشت، یکی از قرون او تنها ۴۲ رباعی داشت.

نوستراداموس وقتی نخستین بار رباعیاتش را نوشت ۵۲ ساله بود. انتصاب او به عنوان پزشک سلطنتی پادشاه چارلز نهم به فاصله ۹ سال بعد از آن مرهون شهرت مستمر و درخشانش در جهان پزشکی و بخش سریع حرف‌هایی در مورد استعداد پیشگویی‌اش بود. نقل شده است که در اول ژوئیه ۱۵۶۶ نوستراداموس نزد کشیش خود در حال خداحافظی بود که کشیش در یک خداحافظی عادی گفت: "تا فردا."

نوستراداموس برگشت، نگاهی به او کرد و با اقتداری آرام گفت: "با طلوع آفتاب، من زنده نخواهم بود."

و آن شب نوستراداموس در سن ۶۳ سالگی درگذشت.

پاسخ این پرسش که "او دقیقاً چه پیشگویی‌هایی کرد؟" بستگی به این دارد که با کدامیک از طرفین مشاجره صحبت کنید. یک پاسخ این خواهد بود که "هر چیزی که بتوان از او استنباط کرد." پاسخ دیگر این گونه خواهد بود که با این همه یونانی و لاتین و آن همه معماهایی که در آن آمیخته شده و با مترجمانی که ممکن است اصلاً در ترجمه دقیق نبوده باشند، کسی چه می‌داند؟

اما از نظر کسانی که اعتقاد دارند پاسخ سئوال "تقریباً تمام رویدادهای مهم جهان از ابتدای قرن هفدهم" است، لیست پیشگویی‌های دقیق نوستراداموس تقریباً بی‌پایان است، و بسیار کامل‌تر از آن است که در این جا بتوان به آن اشاره کرد و حتا اکنون، در سال ۲۰۰۴ هم بسیاری از آن‌ها هنوز فرا روی ما هستند و در آینده فاش خواهند شد.

از جمله منقول‌ترین پیشگویی‌هایش، به ویژه در سال‌های اخیر، می‌توان به هشدارهای او در خصوص سه مسیح‌نمای (مسیح دروغین) قدرتمند، خودکامه و مردم‌آزار و بیرحم اشاره کرد که مردم خود را تهدید و ارباب کرده و وفاداری برده‌گونه‌ی آن‌ها را مطالبه می‌کنند.

توصیف او از نخستین مسیح دروغین در زیر ترجمه شده است:

امپراتوری در نزدیکی ایتالیا زاده خواهد شد،

که برای سلطنت گران تمام می‌شود،

مردمی که با او معاشرت می‌کنند خواهند گفت،

او بیشتر یک قصاب است تا شاهزاده...

از سربازی ساده به امپراتوری خواهد رسید،

و از خرقة‌ای کوتاه، خرقة‌ای بلند به دست خواهد آورد،

دسته‌های بزرگ زنبور برخواهند خاست.

به اتفاق آراء گمان می‌رود که این توصیف ناپلئون، امپراتور فرانسه از سال ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۴ است. وی در سال ۱۷۶۹ در جزیره کورسیکا^(۱) در پنجاه مایلی ساحل ایتالیا به دنیا آمد. هیچ کس در مورد توصیف

“قصاب” بحثی ندارد. او برای تاج سلطنتی خود علامت کندوی زنبور را برگزید.

مسیح دروغین بعدی در پیشگویی‌های نوستراداموس “دشمن بزرگ بشریت” و استاد فریب دیگران بود:

از عمق بخش غربی اروپا،

و در میان فقرا فرزندی زاده خواهد شد،

که با زبانش مردم زیادی را فریب خواهد داد،

شهرت او در شرق کشور افزایش خواهد یافت،

او مستبدانه به کشور حکومت خواهد کرد.

او آتش کینه و نفرتی را بر خواهد افروخت که مدت‌ها خاموش بوده،

فرزند آلمان به هیچ قانونی پایبند نخواهد بود.

نال‌ها، و اشک‌ها، آتش، خون و نبرد.

بدیهی است که این توصیف به طور گسترده به عنوان توصیفی از

آدلف هیتلر پذیرفته شده که در سال ۱۸۸۹ در خانواده‌ای فقیر در اتریش

به دنیا آمد. و اگر بگوئیم او “پس از این که با زبانش مردم بسیاری را

اغفال کرد”، “مستبدانه حکومت کرد” و “آتش کینه و نفرت را

برافروخت” و “به هیچ قانونی پایبند نبود”، در این که این “فرزند آلمان”

در واقع چه هیولای وحشی و شرور و مبتلا به بیماری روانی بوده،

امساک کرده و ملایمت به خرج داده‌ایم.

سومین مسیح دروغین، به دلایلی که به محض خواندن توصیف

نوستراداموس آشکار خواهد شد، موضوع داغ بحث‌های کنونی است:

از کشور عربستان

مرشدی (آقای) قدرتمند بنام محمد زاده خواهد شد...

او در حالی که عمامه‌ای آبی بر سر دارد وارد اروپا خواهد شد.
 او بشریت را به وحشت خواهد انداخت.
 وحشت از آسمان خواهد آمد.
 او قبل و بعد از دوره حکمفرمایی جنگی، امپراطوری مغول‌ها را
 احیاء خواهد کرد.

آسمان در ۴۵ درجه خواهد سوخت.
 آتش به شهر جدید بزرگ نزدیک می‌شود.
 او با آتش شهر آن‌ها را ویران خواهد کرد.
 قلبی سرد و بی رحم
 خون ریخته خواهد شد.
 به هیچ کس رحم نمی‌شود.

در ضمن، این نمونه‌ای کامل از این مسئله را مطرح می‌کند که چگونه
 دانشمندان مختلف ممکن است متون واحد را به شیوه‌های مختلف تعبیر
 کنند ولی به پاسخ مشترکی برسند. همیشه اعتقاد عمومی بر این بوده
 است که "شهر جدید بزرگ" به شهر نیویورک اشاره می‌کند. قبل از
 حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، عبارت "آسمان در ۴۵ درجه خواهد
 سوخت" به عنوان نشانه‌ای آشکار از موقعیت جغرافیایی نیویورک در
 عرض جغرافیایی ۴۵ درجه تلقی می‌شد. بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، این
 عبارت به تصویری آشکار از مرکز تجارت جهانی تبدیل شد که در آن
 اقدام تروریستی، طعمه شعله‌هایی شد، شعله‌هایی که قبل از فروپاشی
 برج‌ها، با چنان ارتفاعی در هوا می‌سوختند که زاویه‌ی شعله‌ها با افق ۴۵
 درجه بود.

به هر حال، خدا نیویورک را حفظ کرد و با عرض پوزش از

نوسترادموس، اما حتا بعد از وحشتناک ترین ضربه در خاک خود که در تاریخ امریکا رخ داد، آن شهر یقیناً ویران نشد.

در مورد هویت مسیح دروغین سوم، کسانی هستند که حاضرند قسم بخورند او صدام حسین است و برخی هم با استفاده از توصیف حمله به مرکز تجارت جهانی، می‌گویند که این فرد بن لادن است. در این خصوص من اظهار نظر نمی‌کنم فقط پیشنهادم را به آن‌ها اضافه می‌کنم که از همین متون الهام گرفته است.

تا آن‌جا که به من مربوط است، استفاده از عبارات و واژگان نوسترادموس مانند "از کشور عربستان"، "آقای محمد" و "عباپوش" به عنوان بهانه‌ای برای تبعیض علیه ساکنین خاورمیانه و ارتکاب جرم نفرت علیه آن‌ها به عنوان سزای اعمال نفرت‌انگیز "یکی از خودشان" به همان اندازه نامعقول است که چون ما هندو و اروپایی هستیم باید پاسخگوی اعمال هند و اروپاییهایی چون ناپلئون و هیتلر باشیم.

بنابراین اگر نمی‌خواهیم روزی خودمان هدف غضب ناحق دیگران قرار بگیریم، بیایید خشم و غضب خود را فقط برای ویژه‌ترین هدف‌ها نگه داریم.

سرآتور کانن دوایل^(۱)

اگر آرتور کانن دوایل در زندگی اش بجز خلقت کارآگاه افسانه‌ای، شرلوک هولمز، و نمایاندن آن در چهار رمان و ۵۶ داستان کوتاه هیچ کار دیگری نکرده بود، باز هم توجه ما را به خود جلب می‌کرد.

اگر او خود را به حرفه‌ی پزشکی و جراحی محدود کرده بود، زندگی کامل و بابرکتی داشت. شغلش شامل خدمت در یک واحد درمانی در آفریقای جنوبی بود که منجر به نوشتن مقاله‌ای شد به نام "جنگ". در یک سخنرانی داوطلب شد که هیپنوتیزم شود و در سال ۱۸۹۳ به انجمن تحقیقات روحی بریتانیا پیوست، انجمنی که در کنار فعالیت‌های مختلف به مطالعه‌ی ملاقات‌های اظهار شده با ارواح و پدیده‌های ناشناخته‌ی مشابه می‌پردازد. تا سال ۱۹۲۰ کانن دوایل یکی از فعال‌ترین و شجاع‌ترین نویسندگان و سخنرانان انگلستان و آمریکا در موضوعات احضار روح و زندگی پس از مرگ شده بود. او می‌دانست که این کار برایش به قیمت از دست دادن بخشی از اعتبارش که زندگی خود را صرف آن کرده بود تمام خواهد شد. اما آن قدر به اعتقادات معنوی و روحی‌اش مطمئن بود که بدون هیچ تردید و تأسفی تا روز مرگ در سال ۱۹۳۰ این هزینه را پرداخت.

چندان شگفت آور نیست که فردی به روشنفکری، تمایز و معنویت سرآرتور کانن دوایل خود را قادر به پیشگویی‌هایی ببیند که به دلیل نگرانی مادام‌العمر برای بشریت، احساس کند که مجبور است آن‌ها را باز گوید. از بین اطلاعاتی که او از روح راهنمای خود فینیاس^(۱) الهام گرفته بود و مطالبی که به واسطه‌ی افراد آشنا و مورد احترام خود در سراسر آمریکا و انگلستان جمع آوری کرده بود، کانن دوایل نامه‌ای نوشت که در آن پیشگویی‌هایی که به او داده بودند را به هر کسی که به آن‌ها اهمیت دهد منتقل کرد. این نامه که در ژوئیه ۱۹۳۰ منتشر شد موارد زیر را پیش

بینی کرده بود:

* دوره‌ای از آشوب‌های طبیعی رخ خواهد داد که در طی آن بخش عظیمی از نژاد بشر از بین خواهد رفت.

زمین لرزه‌های شدید و امواج جزر و مدی عظیم عامل نابودی به نظر خواهند رسید.

* جنگ فقط در مراحل اولیه و به عنوان نشانه‌ی وقوع بحران اتفاق می‌افتد؛ بلافاصله بعد از آن بحران می‌آید.

* ویرانی و اختلال و جابجایی زندگی شهری باور نکردنی خواهد بود.

* دوره‌ای کوتاه از هرج و مرج و به دنبال آن بازسازی خواهد آمد؛ کل دوره‌ی تحولات تقریباً سه سال خواهد بود.

* مراکز عمده‌ی آشفستگی در بستر شرقی مدیترانه خواهد بود که دست کم پنج کشور کاملاً ناپدید خواهند شد.

* هم‌چنین در اقیانوس اطلس هم زمین بالا خواهد آمد و امواجی ایجاد خواهد شد که فاجعه‌های بزرگی را برای کشورهای آمریکایی و سواحل غرب اروپا و ایرلند شامل تمام سواحل پست بریتانیا به وجود خواهد آورد.

* تحولات بزرگ دیگری در جنوب اقیانوس آرام و در منطقه‌ی ژاپن رخ خواهد داد.

* بشریت می‌تواند با بازگشت به ارزش‌های معنوی نجات یابد.

مادام هلنا بلاواتسکی^(۱)

مانند دیگر پیشگویان این فصل، بررسی عادلانه زندگی پیچیده و

جذاب مادام بلاواتسکی در چند صفحه‌ی کوتاه ممکن نیست، اما امیدوارم از آنچه در این جا می‌خوانید، به قدر کافی شیفته شوید که خودتان بیشتر مطالعه کنید. باور کنید ناامید یا خسته نخواهید شد. هلنا پترونای بلاواتسکی زن فوق العاده‌ای بود و به همان اندازه که ستیزه‌جو بود پر حرف هم بود. قول نمی‌دهم که از نوشته‌هایش زیاد لذت ببرید. در واقع آن نوشته‌ها مات، تیره، سست و بی‌حال هستند و برای فهمیدن تلاش زیادی می‌طلبند. اما زندگینامه، یا مطالعه‌ای چند از آثار جامع او در زمینه‌های مذهب، فلسفه، و علوم ماوراء طبیعی مکمل ارزشمندی برای کتابخانه‌تان است.

هلنا بلاواتسکی در سال ۱۸۳۱ در روسیه متولد شد. پدرش سرباز ارتش روسیه و مادرش یک رمان نویس موفق بود. یکی از ویژگی‌های عجیب و غریب زندگی او این بود که اغلب ادعا می‌کرد که مادرش وقتی او نوزاد بوده در گذشته است در حالی که واقعیت این است که مادرش وقتی که او ۱۲ ساله بود از دنیا رفت. او بچه‌ی سالم و باثباتی نبود و گزارش‌هایی در مورد راه رفتنش در خواب در سن خیلی پائین و آشفتگی‌های عاطفی پراکنده وجود دارد.

فرهنگ روسی که هلنا بلاواتسکی در آن متولد شد تقریباً به گونه‌ای عابدانه خرافاتی بود و هلنای کوچک شیفته‌ی نقل‌هایی از موجودات و قدرت‌های آن جهانی بود که بخش عادی دنیای کودکی‌اش محسوب می‌شدند. مثلاً می‌گفتند که درختان بید کنار رودخانه که پرستارها او را برای پیاده روی به آن جا می‌بردند پر از حوری‌های دریایی با موهای سبز بودند که روسالکا^(۱) نامیده می‌شدند. یک روز وقتی هلنا ۴ ساله بود

و همراه پرستارش به پیاده روی رفته بود، یک پسر ۱۴ ساله او را اذیت کرد و هلنا با خشم نعره‌ای زد و تهدید کرد که به روسالکها خواهد گفت آن قدر او را غلغلک دهند تا بمیرد. پسر آن قدر ترسید که از پیش او فرار کرد و در ساحل رودخانه ناپدید شد. دیگر کسی او را ندید تا این که چند هفته بعد آب جسد غرق شده و بی‌جاناش را به ساحل آورد. می‌توان هر توضیحی را برای آنچه که یقیناً مرگی تصادفی محسوب می‌شود ارائه کرد. اما در سال‌های بعد هلنا به قتل نفس و آدمکشی که در سن چهار سالگی مرتکب شده بود اشاره کرد.

ظاهراً هیچ یک از پرستارها و خدمتکاران دیگر خانه به قدر کافی از خود مطمئن نبودند که با او در این خصوص بحث کنند زیرا آن‌ها مخفیانه آداب‌ی را به جا می‌آوردند که حاکی از این بود که هلنای کوچک، خاص و قدرتمند است و می‌تواند موجودات ماوراء طبیعی را کنترل کند. او نیز به این نتیجه رسید که احتمالاً حق با آن‌هاست، چون هلنا واقعاً ویژه و قدرتمند بود و به نظر می‌رسد که هر وقت نمی‌توانست کارهایش را پیش ببرد، بدخلقی و اوقات تلخی غضب‌آلود، نیازش به کنترل همگان در خانه، چه ماوراء طبیعی و چه طبیعی را ارضاء می‌کرد. خانواده‌اش همه کار کردند، از سرزنش او گرفته تا تنبیه بدنی و بیرون راندن روح پلید با دعا، اما این بچه رفتارش را اصلاح نمی‌کرد و عاقبت هم به هدف خود رسید.

وقتی مادر هلنا درگذشت او به همراه برادر و خواهرش به پدربزرگ و مادربزرگ مادریشان سپرده شدند. مادربزرگ هلنا یک گیاه شناس معروف بود و فهم این مسئله مشکل نیست که دختر جوان کله شق و به شدت از خود راضی که نخست توسط مادر و سپس توسط مادربزرگی

که به خاطر شغل به زحمت کسب شده‌ی خود مورد احترام بودند، تربیت می‌شد اما برای زندگی آرام و وظیفه شناس خانه داری از نوع زندگی حومه‌نشینی روسیه‌ی اواسط قرن نوزدهم آماده نمی‌شد.

نخستین رابطه‌ی عشقی که هلنا مدعی آن بود با شاهزاده الکساندر گالیستین^(۱) به وجود آمد.

هلنا ۱۶ ساله بود و احتمالاً بیشتر شیفته‌ی علاقه به امور ماوراء طبیعی بود تا شیفته‌ی خودش. وقتی ۱۷ ساله بود، اقدام به ازدواج کاملاً بدون عشق با ژنرال نایسفور بلاواتسکی^(۲) کرد که دو برابر او سن داشت. هلنا پس از ۳ ماه شوهرش را ترک کرد، در واقع از دست محافظ‌هایش گریخت و ۱۰ سال بعدی عمرش را در سفرهای مبهم گذراند که جزئیات آن در زندگی‌نامه‌های مختلف متفاوتند. او می‌گوید که دو سال را در تبت به یادگیری در نزد لا‌ما گذراند. او هم‌چنین داستانی را تعریف می‌کند که طرفدارانش مدعی‌اند تجربه‌ای محوری و اساسی در زندگی‌اش به عنوان واسطه‌ی احضار روح به شمار می‌آید ولی منتقدانش ادعا می‌کنند چنین اتفاقی هرگز نیفتاده است.

هلنا می‌گوید، که در سال ۱۸۵۶ در هند بود که در لباس مبدل و با نشان دادن طلسمی که از بچگی با خود داشت به نگهبان، به مراسم احیاء روح عجیبی راه یافت.

مراسم این گونه آغاز شد که یک بچه‌ی چهار ماهه را روی یک فرش یا سجاده‌ی بلند در وسط گروهی که دور هم جمع بودند گذاشتند. سپس طبق گفته‌ی هلنا بلاواتسکی؛ پسر کوچک تحت تأثیر لامای مقدس به پا

خواست و روی فرش قدم زد و مرتب گفت: ”من بودا هستم، من لامای پیر هستم، من روح او در جسمی جدید هستم.“

صرف نظر از داستان هلنا بلاواتسکی، تردیدی وجود ندارد که او مدتی را در تبت سپری کرده است. جایی که ورود به آن، به ویژه برای زنان در قرن نوزدهم به راحتی امکان پذیر نبود.

سرانجام هلنا به روسیه و به نزد بلاواتسکی برگشت به شرط این که تا حد ممکن وقت کمی را با او سپری کند. او جلسات احضار روح در خانه‌ی پدر بزرگش برپا کرد. در این جلسات غالباً دو تن از دختر عموهایش و تعدادی از روشنفکران تحصیل کرده‌ی روس شرکت می‌کردند که به طور روز افزون، عموماً شیفته‌ی اتفاقات ماوراء طبیعی و خصوصاً مادام بلاواتسکی می‌شدند. یکی از مهمانان که در چند جلسه‌ی احضار روح شرکت داشت بعدها نوشت: ”یکبار، او باعث شد پیانوی بلتته‌ای که در اتاق مجاور بود صدا کند انگار که دست‌های نامرئی داشتند آهنگ می‌نواختند. این کار با اصرار یکی از مهمان‌ها و در حضور من انجام شد.“

واضح است که جذبه‌ی هلنا بلاواتسکی منحصر به استعداد ماوراء طبیعی‌اش نبود زیرا در چند سال بعد، او در عین حال که با شوهرش بود و در خانه‌ی پدر بزرگش جلسات مرتب و معمول احضار روح را برگزار می‌کرد همزمان عاشق دو نفر شد؛ یک روحانی اهل استونی به نام نیکولاس میندورف^(۱) و یک خواننده‌ی متأهل اپرا به نام آگاردی

متروویچ^(۱). از بارزترین عواقب این دوره‌ی بسیار پیچیده از زندگی‌اش، تولد پسری بود به نام یوری که ناقص به دنیا آمد و هیچ کدام از مردانی که هلنا با آن‌ها رابطه داشت پدری یوری را نپذیرفتند و جزئیات ناقص الخلقه بودن او هرگز به طور کامل مشخص نشد. وقتی که یوری پنج ساله بود، هلنا، او را برای مراقبت‌های پزشکی به اسپانیا برد. اما متأسفانه یوری تا پایان سفر تاب نیاورد و هلنا عاشقانه پسرش را به روسیه برگرداند تا او را در زادگاهش به خاک بسپارد.

زندگی و مرگ فرزندش تأثیری شگرف بر او گذاشت. او بعدها در نامه‌ای نوشت: "من فقط یک نفر را عمیقاً دوست داشتم و آن هم یوری بود." با این حال در کل دنیا عشق‌اش به هیچ چیزی بیش از عشق او به یوری نبود. او در نامه‌ای جداگانه نوشت که از روز مرگ یوری، خدای ارتدکس روس‌ها نیز از نظر او مرده است. گرچه او هرگز اعتقادات مذهبی‌اش را به طور کامل رها نکرد و این را هم نوشت که "لحظاتی پیش می‌آمد که من عمیقاً معتقد می‌شدم... که خون مسیح مرا باز خریده و رها ساخته است."

اندوخته‌ی مالی هلنا رفته رفته کم می‌شد و زندگی و احساسش به علوم ماوراءطبیعی، الهام و زمینه‌ی مستعدی می‌طلبید که او در اطرافش آن را نمی‌یافت. او شروع کرد به مسافرت، به ادیسه، به مصر و پاریس، در پاریس از جنبش معنوی باخبر شد که مرکزش در ایالات متحده بود. او این جنبش را آغازی دوباره یافت و بدون داشتن یک سکه سوار یک کشتی بخار شد و از اقیانوس اطلس گذشت و در ژوئیه ۱۸۷۳ به

نیویورک رسید.

او که به سختی دخل و خرج خود را تنظیم می‌کرد، هم‌چنان تلاش و تقلا می‌کرد، یکشنبه شب‌ها جلسات احضار روح برگزار می‌کرد و هر وقت که می‌توانست در کارگاه‌هایی با شرایط نامناسب کار می‌کرد، تا این‌که سرانجام یک روز در اکتبر ۱۸۷۴ به مزرعه‌ای دور دست در چیتندن ورمونت^(۱) رفت تا خودش را به کلنل هنری استیل اولکات^(۲) معرفی کند.

کلنل اولکات که گماشته‌ی (عضو) سابق کمیون سه نفره‌ی تحقیق در مورد ترور پرزیدنت لینکلن بود، توسط روزنامه‌ی نیویورک دیلی گرافیک به کار گرفته شده بود تا یک سری مقالات تحقیقی درباره‌ی برادران ادی^(۳) بنویسد که در مزرعه‌ی چیتندن جلسات احضار روح برگزار می‌کردند. هلنا نخستین مقاله از این سری را خوانده بود که به این نتیجه رسید که کلنل اولکات همان کسی است که او نیازمند و مایل به ملاقات اوست.

هلنا ده روز در آن‌جا ماند و به همراه برادران ادی جلسات احضار روح برگزار کرد. با این‌که کلنل اولکات یک روحانی قسم خورده نبود، به طور یقین به عنوان یک روزنامه‌نگار و محقق به ماوراءالطبیعه علاقمند بود و به شدت تحت تأثیر مادام بلاواتسکی عجیب قرار گرفت. او در مورد هلنا چندین مقاله نوشت و وقتی هلنا داوطلبانه خواستار ترجمه‌ی آن‌ها برای چاپ در روسیه شد، او بسیار خوشحال شد.

۱-Chittenden, Vermont

۲-Colonel Henry Steele Olcott

۳-Eddy Brothers

دوره‌ی بعد از آن دوره‌ی سخت، دشوار و گاه ستیزه جویی در زندگی هلنا بود. اما شهرت او در نیویورک و دیگر نقاط شروع به گسترش کرد و رابطه‌اش با کلنل اولکات در نهایت منجر به تأسیس انجمن خدانشناسی در سپتامبر ۱۸۷۵ شد. مایه‌ی اعتبار و افتخار هلنا بلاواتسکی و کلنل هنری اولکات است که انجمن خدانشناسی هنوز هم در سال ۲۰۰۴ پابرجاست. این انجمن اساساً برای مطالعه‌ی اعتقاد به عالم ارواح، علوم ماوراء طبیعی، اسرار مصری، کعبه و دیگر حیطه‌های مرتبط باطنی و سری تشکیل شد. آن یک سازمان غیر فرقه‌ای و غیر متعصب بوده و هست که به تفاهم فرهنگی بین فلسفه، مذاهب و علوم شرق و غرب اختصاص دارد. تأکید آن بر صلح، واقعیت و آزادی اندیشه‌ی افراد است و اعتقادات در این سازمان به تجربیات و بینش شخصی مبتنی است نه به اظهارات کورکورانه پذیرفته شده.

از جمله بحث‌های بی‌شماری که در مورد زندگی مادام بلاواتسکی تا به امروز باقی مانده ادعاهایش در مورد خودنمایی و جولان ارواح است که در طول جلسات احضار روح ظاهر می‌شوند و نیز عکس مفتضح او در جلوی سه مرشد و استاد به معراج رفته که مرئی شدند تا با او عکس بگیرند: استاد ال میورا^(۱)، روحانی مقدس با عبای سفید، سنت^(۲) جرمین، و معلمش کوتومی^(۳) که هلنا مدعی بود بسیاری از آثار مکتوب خود از قبیل "نظریه‌ی سری" را از طریق او مرتب کرده است. برخی از محققان و همکارانشان در آن زمان از این که او را متهم به

شیادی کنند لذت زیادی می بردند و برخی هم ادعا می کردند که او اندکی قبل از مرگش در سال ۱۸۹۱ به فریبکاری خود اعتراف کرده است. آنچه هلنا بلاواتسکی نمی توانسته جعل کرده باشد دقت بسیاری از پیشگویی هائی است که مکتوب کرده، زیرا عمر او کفاف نداد تا به ثمر نشستن آن ها را ببیند.

مادام بلاواتسکی "تئریه ی سری" را با کمک و یا بدون کمک استاد به عرش رفته اش کوتومی در سال ۱۸۸۸ نوشت. در آن چنین می گوید: * "بین سالهای ۱۸۸۸ و ۱۸۹۷ دریدگی و گـیختگی در نقاب طبیعت به وجود خواهد آمد و علوم مادی گرا (ماتریالیستی) ضربه ای مرگبار خواهند خورد."

علوم ماتریالیستی در این متن اشاره به این دارد که دانشمندان آن زمان دنیا را فقط مرکب از عناصر مادی، قابل مشاهده و ملموس فرض می کردند و بر این اساس با آن برخورد می کردند. این فرض هنگامی برای همیشه دگرگون شد که:

در سال ۱۸۹۵ ویلهم رونتگن^(۱) اشعه ی ایکس را کشف کرد و دنیایی جدید از واقعیت ها را که با چشم عریان (غیر مسلح) قابل دیدن نبود ارائه کرد.

در سال ۱۸۹۶ آنتون بکرل^(۲) رادیواکتیو تیه را کشف کرد.

همچنین "تئریه ی سری" در بردارنده ی توصیفاتی از واقعیت انرژی بود که هیچ ارتباطی به نظرات دانشمندان قرن نوزدهم نداشتند. به عنوان نمونه، مادام بلاواتسکی در سال ۱۸۸۸ نوشت:

۱-Wilhelm Roentgen

۲-Antoine Becquerel

* می توان اتم را شکافت.
 * اتمها دائماً در حال حرکتند.
 * ماده و انرژی قابل تبدیل به هم هستند.
 و سپس بعد از مرگ او در سال ۱۸۹۱:
 در سال ۱۸۹۷ - سرجی جی تامسون^(۱) الکترون را کشف کرد.
 در سال ۱۹۰۰ - کارهای ماکس پلانک^(۲) اساس تئوری کوانتوم
 فیزیک را بنیان نهاد.
 در سال ۱۹۰۵ - آلبرت انیشتن از تئوری نسبیت پرده برداشت که به
 صورت نیز شناخته شده و حتا برای کسانی که اصول اولیه ی فیزیک را
 نمی دانند؛ آشناست.
 دختر برادر (یا خواهر) انیشتن تصادفاً ادعا کرد که عمو (یا دایی)
 معروفش نسخه ای از "نظریه ی سری" مادام بلاواتسکی را در میز خود
 نگه داری می کرده است.
 بینش و پیشگویی های هلنا بلاواتسکی محدود به علم نبودند. او
 نکاتی را هم درباره ی آتلانتیس گفته که البته تعداد آنها بسیار بیش از
 آن است که بتوان در این جا نقل کرد. اما با همین چند نکته هم اصل
 مطلب را خواهید فهمید:
 * نشان داده خواهد شد که فرو رفتن و ظهور دوباره ی قاره های
 قدرتمند، که امروزه آتلانتیس و لموریا^(۳) نامیده می شوند، افسانه نیست.
 فقط در قرن بیستم است که اگر نگوئیم همه - بخشی از کار کنونی به

۱-Sir J.J. Thomson

۲-Max Planck

۳-Lemuria

اثبات می‌رسد.

* لبه برآمده که ۹۰۰۰ فوت ارتفاع دارد و از نقطه‌ای در نزدیکی جزایر بریتانیا امتداد دارد، نخست به سمت آمریکای جنوبی متمایل می‌شود و سپس تقریباً با زاویه‌ای ۹۰ درجه منحرف شده و در مسیر جنوب شرقی به سمت سواحل آفریقا امتداد می‌یابد. این برآمدگی، بقایایی از قاره‌ی آتلانتیس است... اگر آن را بیشتر ردیابی کنید، نقطه اتصال نعل اسب مانند در زیر دریا با قاره قبلی در اقیانوس هند ایجاد می‌کند.

* پس از رفتن آخرین بقایای مسیر آتلانتیس در زیر آب حدود ۱۲۰۰۰ سال پیش، پرده‌ای نفوذناپذیر از رازداری بر روی علوم ماوراء طبیعی و اسرار مذهبی آن جا انداخته شد.

هم‌چنان که شانس، زمان، تلاش و نبوغ زیاد نشان داد، برآمدگی که هلنا بلاواتسکی توصیف می‌کرد؛ در واقع قابل ردیابی بود و توسط تصاویر ماهواره‌ای ردیابی شد که تعدادی از آن‌ها بیش از یک قرن پس از آن‌که مادام بلاواتسکی آن‌ها را روی کاغذ نوشت در مارس ۱۹۹۶ در مجله‌ی دیسکاور نشان داده شده و توصیف گردیدند:

”برآمدگی میان اطلس هم‌چون ماری از مرکز آن اقیانوس در گرین‌لند تا عرض جغرافیایی کیپ‌هورن در زیر آفریقای جنوبی کشیده می‌شود، برآمدگی جنوب غربی هند هم‌چون موشکی زوزه‌کشان یا شاید هم‌چون دنباله‌ی یک موش کور دریایی غول پیکر کارتونی به داخل اقیانوس آرام رها می‌شود.“

یا وقتی که به تصاویر ماهواره‌ای نگاه می‌کنید، مانند یک نعل اسب

هستند.

شماره‌ی منتشره ۱۹۵۴ مجله‌ی انجمن زمین‌شناسی امریکا که به گزارش اکتشاف در قله‌ی این برآمدگی وسط اطلس اختصاص دارد، ظاهراً تأیید می‌کند که اشاره‌ی مادام بلاواتسکی به فرو رفتن مسیر آتلانتیس در ۱۲ هزار سال پیش ممکن است خیلی بی‌اساس نباشد: حالت سنگ شدن سنگ آهک نشان از آن دارد که ممکن است در مجاورت هوا (یعنی بالای آب روی سطح زمین) سنگ شده باشد و این که قله‌ی دریایی ممکن است در ۱۲ هزار سال پیش جزیره‌ای بوده باشد.

و این هم در نظریه‌ی سری ۱۸۸۸ آمده است:

* "انگلستان در شرف یک فاجعه دیگر است؛ فرانسه هم نزدیک دور بعدی مصیبت بوده، و کل اروپا در معرض تهدید کلی و یا بهتر بگوییم در شرف تحول ناگهانی است."

۲۶ سال بعد، در چشم به هم زدنی از دیدگاه تاریخی، آلمان علیه روسیه و فرانسه و انگلستان علیه آلمان اعلان جنگ کرد و اولین جنگ جهانی آغاز شد که لطمات جبران ناپذیری را در بریتانیای کبیر، فرانسه و بقیه‌ی اروپا برجا گذاشت و باعث شد کلمه‌ی "تحول ناگهانی" به نوعی کتمان حقیقت، جلوه کند.

همان گونه که قبلاً هم گفتم، مادام هلنا بلاواتسکی زندگی پیچیده، بحث‌انگیز و یقیناً ناقصی داشت. در این چند صفحه من فقط قطره‌ای از دریا را بازگو کردم و باز هم می‌گویم اگر خودتان علاقه‌مند شده‌اید که بیشتر جست‌وجو کنید، شیفته می‌شوید.

در مورد این بحث که آیا او واسطه بر حق احضار روح بود یا نه، بی‌پرده بگویم که من خیلی علاقمند به این بحث نیستم. به هر حال پاسخ

این سؤال خلاصه می‌شود به "بله بود" و یا در مقابل آن "نه، نبود" و من فکر می‌کنم همه‌ی ما در حال حاضر کارهای بهتری برای انجام دادن داریم تا به این چیزها فکر کنیم.

آیا او پیشگو بود؟ تکرار می‌کنم که من فقط نگاهی گذرا به پیشگویی‌های او انداختم. البته می‌دانید که من اولین کسی هستم که شما را تشویق به تحقیق و رسیدن به نتایج آگاهانه خودتان می‌کنم. با این حال این را هم به شما می‌گویم که من تحت تأثیر قرار گرفتم.

لوسیا دوس سانتوس^(۱) و پیشگویی‌های فاطیما

از همین ابتدا باید مشخص کنم که لوسیا دوس سانتوس خودش پیشگو نبود، اما داستان او و داستان پیشگویی‌های فاطیما به قدری جالب توجه است که نمی‌توان از آن‌ها صرف نظر کرد، به ویژه به احترام خواهر لوسیا و پاپ ژان پل دوم که هر دو تا زمان نگارش این کتاب هم‌چنان زنده بودند. لوسیا دوس سانتوس نمونه بارزی بود که به زیبایی نشان داد پیشگویی‌ها فقط به افراد سوفسطائی نازل نمی‌شوند. بعضی وقت‌ها آن‌ها به افراد صاف و ساده، خوش گمان و خیلی جوان هم ارائه می‌شوند.

در روز سیزدهم ماه می ۱۹۱۷ سه بچه به نام‌های جاسینتا^(۲) هفت ساله، فرانسیسکو، ۹ ساله، و لوسیا، ۱۱ ساله، گله‌ی گوسفند خانواده‌شان را برای چرا به دره‌ای بنام کووا دا ایریا^(۳) در نزدیکی شهر فاطیما در

۱-Lucia dos santos

۲-Jacinta

۳-Cova da Iria

پرتقال بردند. وقتی گوسفندان می‌چریدند، آن‌ها مشغول بازی بودند که ناگهان تشعشع نوری را دیدند. آن‌ها از آنچه که به نظر می‌رسید رعد و برقی در آسمان صاف و بی‌ابر است سردرگم و وحشت زده شده بودند، گوسفندان خود را جمع کرده و داشتند به سمت خانه برمی‌گشتند که نور دیگری در آسمان ظاهر شد. آن‌ها که وحشت زده‌تر شده بودند، آن قدر دویدند تا این‌که با دیدن بانویی با لباس سفید و درخشان‌تر از خورشید که در بالای درخت کوچکی ایستاده بود؛ ایستادند و به او خیره شدند. بانو با حالت اطمینان بخشی گفت: ”ترسید، من از بهشت آمده‌ام که از شما بخواهم به مدت ۶ ماه متوالی روز سیزدهم هر ماه در همین ساعت به این جا بیایید. آن وقت به شما خواهم گفت که من چه کسی هستم و چه می‌خواهم.“

بانو حرف‌ها و پیام‌های دیگری هم داشت، سپس به نظر رسید که در هاله‌ای از نور ناپدید شد. بچه‌ها آن چه اتفاق افتاده بود را به پدر و مادر خود گفتند؛ مادر لوسیا او را به خاطر دروغ گفتن و اعتراف نکردن به دروغش تنبیه کرد. خبر داستان بچه‌ها در روستا پیچید و بچه‌ها مورد تمسخر بیرحمانه قرار گرفتند.

اما سیزدهم هر ماه که می‌شد، بچه‌ها به کووا دا ایریا می‌رفتند و بانو هم هرگز آن‌ها را ناامید نمی‌کرد. ماه دوم، جماعتی کنجکاو به دنبال بچه‌ها به محل ظهور رفتند. با این‌که کسی جز بچه‌ها نمی‌توانست بانو را ببیند یا صدای او را بشنود، هر ماه به تعداد جمعیت اضافه می‌شد. بانو به بچه‌ها اسرار بزرگی را گفت و قول داد که در ماه اکتبر معجزه‌ای روی دهد که باعث شود همه‌ی آن‌ها را باور کنند.

در سیزدهم اکتبر ۱۹۱۷، جمعیتی حدود ۷۰ هزار نفر در زیر باران

بسیار شدید به دنبال لوسیا، جاسینتا و فرانسیکو به کووادا ایریا رفتند. بانو دقیقاً سر ظهر ظاهر شد و همان گونه که در اولین ملاقاتشان در ماه می به بچه‌ها گفته بود، برای آن‌ها فاش کرد که کیست و چه می‌خواهد. او گفت: "من بانوی تسبیح هستم و می‌خواهم به احترام من در این مکان یک عبادتگاه بسازید."

وقتی مادر مقدس دوباره برخاست، او دستانش را به سمت آسمان گشود. هر سه بچه در آسمان اسرار تسبیح و به دنبال آن یوسف، مریم و مسیح نوزاد را دیدند که به جمعیت خوش آمد می‌گفتند. سپس فقط لوسیا مریم باکره را در کنار پسر تجدید حیات یافته‌اش دید. در عین حال، انبوه جمعیت هم به خاطر صحنه متفاوتی که در همان مکان در آسمان می‌دیدند، در جا میخکوب شده بودند. باران قطع شده و خورشید پدیدار شد. سپس، به گونه‌ای باور نکردنی و غیر ممکن، خورشید شروع به رقص و چرخیدن در آسمان کرد و به صورت رنگین‌کمانی از آتش درآمد که رنگ‌های متغیری را بر چهره‌های جمعیت می‌افکند. سرانجام، بدون هیچ مقدمه‌ای و در یورش ناگهانی و وحشتناکی، به نظر رسید که خورشید از آسمان به سمت ازدحام جمعیت پرتاب شد. همه به وحشت افتادند؛ در آن لحظه بسیاری از آن‌ها متقاعد شدند که پایان جهان فرا رسیده است. اما ظرف چند ثانیه و با همان سرعت خورشید مسیر خود را عوض کرد و به آسمان برگشت و نقش عادی، و مهربان خود را از سر گرفت. تنها پس از آن که ۷۰ هزار نفر از وحشت و تعجب از آنچه دیده بودند به حالت عادی بازگشتند، متوجه شدند که با وجود باران شدید و مداومی که زیر آن ایستاده بودند، لباس‌ها و زمین اطراف آن‌ها کاملاً خشک بود.

اوسکولو، روزنامه‌ای در نزدیکی لیسبون، سر دبیر دیر باور و شکاک خود، اولین ده امید^(۱) را برای تهیه گزارش درباره‌ی آنچه که وی هیجان بیش از حد در مورد تصورات افراطی سه بچه می‌دانست به منطقه فرستاد. اما در بخشی از گزارش او این چنین آمد:

می‌شد کثرت جمعیتی را دید که همگی به سمت خورشید برگشته بودند، خورشیدی که به دور از هر ابری در اوج آسمان بود. آن مانند یک لوح نقره‌ای در آسمان بود و بدون کمترین ناراحتی می‌شد به آن نگاه کرد، شاید خورشیدگرفتگی در حال رخ دادن بود. اما در همان لحظه فریاد بلندی برخاست و شنیده شد که ناظران نزدیک‌تر فریاد می‌زدند: “معجزه، معجزه” در مقابل چشمان حیرت زده‌ی جمعیت خورشید لرزید، حرکات ناگهانی باور نکردنی خارج از قوانین دنیوی انجام داد - “خورشید رقصید”.

همانطور که مریم باکره خواسته بود معبدی در آن محل ساخته شد. جاسینتا و فرانسیسکو هر دو به فاصله سه سال از آن روز معجزه آسای اکتبر ۱۹۱۷ بر اثر بیماری آنفلوآنزا به طور غم انگیزی درگذشتند. لوسیا به یک صومعه وارد شد و گه گاهی مادر مقدس را رویت می‌نمود. در سال ۱۹۱۷ مادر مقدس به لوسیا اجازه داد دو تا از سه پیشگویی را که در جریان ظهور ۱۳ ژوئیه خود منحصرأ در اختیار بچه‌ها قرار داده بود؛ فاش کند. پیشگویی سوم تا سال ۱۹۶۰ فاش نشد.

در نخستین پیشگویی ۱۳ ژوئیه ۱۹۱۷، مریم به بچه‌ها گفت که

جنگ (منظور جنگ جهانی اول) به زودی پایان خواهد یافت، همان طور که یک سال بعد پایان یافت. وی هم چنین گفت بعد از "شبی که با نوری ناشناخته روشن می شود" "جنگ بدتری" خواهد آمد. جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ آغاز شد.

در سپیده دم بیست و پنجم ژانویه ۱۹۳۸، باد شمالی خیره کننده ای با چنان درخششی در آسمان مناطق شمالی وزید که در کل اروپا قابل رویت بود.

در پیشگویی دوم "بانوی فاطیما" هشدار داد که روسیه "خطاهایش را در سراسر جهان پخش خواهد کرد و باعث ترویج جنگ خواهد شد... کشورهای زیادی ویران خواهند شد. اگر مردم به تقاضای من برای تقدیس روسیه با قلب معصوم من توجه نمایند، روسیه به دین تازه ارشاد می شود." در سال ۱۹۸۴ پاپ ژان پل دوم روسیه را تقدیس نمود که به اعتقاد بسیاری پیشگویی را برآورده کرد و متعاقباً منجر به فروپاشی یا تغییر کیش و دین اتحاد جماهیر شوروی شد.

در مورد پیشگویی سوم، لوسیا آن را مکتوب کرد، در پاکتی مهر و موم کرد و روی آن نوشت که نباید تا سال ۱۹۶۰ باز شود و آن را به اسقفی در پرتغال داد که او نیز آن را به واتیکان سپرد.

وقتی سال ۱۹۶۰ شد پاپ ژان پل سیزدهم پاکت را گشود ولی از افشای محتویات آن خودداری ورزید و تنها توضیحی که داد این بود که "این پیشگویی به زمان من مربوط نمی شود." گفته می شود که پاپ ژان پل دوم هم چند روز پس از انتخابش در سال ۱۹۷۸ آن را خواند.

به نظر می آید که پیشگویی به اسقفی در لباس سفید (یعنی پاپ) اشاره می کند که در حالی که به زحمت از میان ازدحام جمعیت عبور

می‌کند، در زیر آتش گلوله به زمین می‌افتد و ظاهراً می‌میرد. در سیزدهم ماه می ۱۹۸۱، ۶۴ سال پس از نخستین ظهور مریم باکره به سه بچه در کووا دا ایریا، پاپ ژان پل دوم در میدان سنت پیترز هدف سوء قصد یک تفنگدار ترک (اهل ترکیه) قرار گرفت. اما به نظر وجود مقدس پاپ چنین آمد که دستی مادرانه... مسیر گلوله را هدایت نمود و اجازه داد که پاپ در حال مرگ در آستانه‌ی مرگ متوقف شود. او از خود مادر (مریم مقدس) به خاطر نجات جانش سپاسگذاری کرد. گلوله‌ای که نزدیک بود پاپ را بکشد توسط پاپ به اسقف لیریا فاطیما^(۱) داده شد و او هم آن را در تاج مجسمه‌ی بانوی فاطیما در معبدی که به احترام او ساخته شده بود گذاشت.

در سیزدهم می ۲۰۰۰، پاپ ژان پل دوم خواهر لوسیا داس سانتوس را ملاقات کرد که حالا ۹۳ ساله و یک راهبه کرملی بود. او هم چنین به جاسینتا و فرانسیسکو مارتو، دو شاهد دیگر ظهور که در کنار معبد مریم باکره دفن شده‌اند سعادت جاودانه بخشید. قبل از آن و تاکنون، کلیسای کاتولیک هرگز به بچه‌هایی که شهید نبودند؛ سعادت جاودانه عطا نکرده است.

در چهاردهم ماه می ۲۰۰۰، واتیکان خطاب به جماعتی ۶۰۰ هزار نفری محتوای پیشگویی سوم فاطیما را که مدت‌ها برایش انتظار کشیده شده بود اعلام کرد: پیش‌بینی سو قصد به جان پاپ (ژان پل دوم). اما اندکی تعجب آور است که اگر تمام اطلاعات پیشگویی سوم همین بود، چرا واتیکان این همه صبر کرد تا محتویات آن را فاش کند. یا

این که چرا در سال ۱۹۹۶، کاردینال جوزف راتزینگر^(۱) به نمایندگی از واتیکان در برنامه‌ای رادیویی اعلام کرد که “هیچ چیز نگران کننده‌ای” در پیشگویی وجود ندارد و واتیکان فقط به منظور پرهیز از “اختلاط پیشگویی مذهبی یا احساس گرایی” محتویات پیشگویی را پنهان نگه می‌دارد. بسیاری این را توصیفی بسیار عجیب برای تصویری از تلاش نافرجام و قدیمی برای گرفتن جان ژان پل دوم می‌دانند. بنابراین بعضی‌ها می‌گویند که راز پیشگویی سوم هم چنان حل نشده باقی است. زیارت معبد باکره مقدس تا به امروز هم چنان ادامه دارد، نه تنها به احترام “بانوی فاطیما” بلکه به احترام سه کودک که به دلایلی که فقط خدا می‌داند، از دهان خود مادر مقدس پیشگویی‌ها به آن‌ها سپرده شد.

اچ. جی. ولز^(۲)

البته اچ. جی. ولز هم رمان نویس بود، هم روزنامه نگار و هم تاریخ نویس. و ترقی او به عنوان یک پیشگو تا حدودی به واسطه‌ی پیشرفت او به عنوان یک نویسنده‌ی علمی تخیلی دچار ابهام شد زیرا او با چنان کنجکاوی شدیدی آینده را می‌نوشت که در محافل ادبی و سایر محافل به “مردی که فردا را ساخت” معروف بود.

او در سال ۱۸۶۶ در انگلستان و در خانواده‌ای از طبقه‌ی کارگر به دنیا آمد و به همان اندازه که بچه‌های هم سن و سالش به اسباب بازی و ورزش علاقمند بودند، او به طور ذاتی شیفته‌ی کتاب بود. مادرش گه گاهی در ملک مجاور به عنوان خدمتکار کار می‌کرد و او

با مادرش به آن جا می رفت؛ فقط برای این که دزدکی به کتابخانه برود و هر چند ساعت که شغل مادرش اجازه می داد در آن جا کتاب بخواند. بدون این که تقصیری داشته باشد، به خاطر کار کردن به عنوان شاگرد پرده فروشی، که از آن نفرت داشت، در تحصیلش وقفه افتاد. سرانجام با تأکید کلی به علوم پایه و به ویژه زیست شناسی به تحصیل برگشت اما بدون این که فارغ التحصیل شود ترک تحصیل کرد. او در مدارس خصوصی تدریس می کرد و سه سال بعد از آن در سال ۱۸۹۳ پس از تدریس در یک دانشکده ی مکاتبه ای، یک نویسنده تمام وقت شد. فکر نکنید که در تمام این مدت او هیچ توجهی به زندگی شخصی اش نداشت و در مورد آن به اندازه ی بقیه ی ما پراشتباه و کوتاه نظر بود. در سال ۱۸۹۱ یکسال پس از آن که مدرک خود را دریافت کرد؛ با دختر عمویش ایزابل ازدواج کرد. در جریان این ازدواج، او برای تأمین مخارج همسر و پدر و مادرش، دو شغله بود و بالاخره به مرض سل مبتلا شد. سپس ایزابل را به خاطر یکی از شاگردانش که زن جوانی بنام ایمی کاترین رابینز^(۱) بود رها کرد و در سال ۱۸۹۵ با او ازدواج کرد. اگر فکر می کنید که این آغاز یک الگوی مادام العمر است، درست فکر می کنید. نخستین رمان اچ. جی. ولز بیان شدیدترین احساسات او بود. نام آن "ماشین زمان" و درباره مردی بود که تازه از سفر به آینده یا دقیق تر بگوئیم از سال ۸۰۲۷۰۱ برگشته بود. در برخی سطوح ماشین زمان، یک نوشته ی تقلیدی است اما در سطوح بسیاری یک اثر علمی تخیلی تاریک خالص به شمار می آید. جزئیات فنی و اصول پایه ی ماشین،

بیانگر عمقی در کتاب و در ولز است که در دنیای ادبیات غیر منتظره است. اینشتن هنوز سال‌ها از انتشار تئوری تسلسل زمان و مکان خود فاصله داشت که ماشین زمان به آن اشاره کرد و اچ.جی.ولز نه تنها به عنوان نویسنده بلکه به عنوان کسی که احتمالاً درک و بینشی از آینده داشت که اصلاً تخیلی نبود؛ جلب توجه نمود.

او کار خود را با چند اثر علمی تخیلی بدیع از قبیل "جنگ دنیاها" و "جزیره‌ی دکتر موریو" ادامه داد و موفقیت او به همراه ایده‌های مغایر، جسورانه و گهگاه تندرویانه‌اش درباره آگاهی اجتماعی رشد کرد. به عنوان نمونه، او قهرمان طبقات پایین‌تر شد و چنان اعتقاد آتشی‌نی به جامعه عادلانه‌تر داشت که به یک سازمان سوسیالیست (طرفدار توزیع عادلانه ثروت) بنام انجمن پیروان فابیوس، در لندن پیوست. اما او و رهبران آن سازمان، به ویژه جورج برناردشا، دائماً دعوا می‌کردند و او از انجمن به عنوان مبنای رمان "ماکیاولی جدید" استفاده کرد. وی به شدت به آزادی جنسی اعتقاد داشت و این عقیده را در بی‌وفایی به همسرش که تقریباً تا زمان مرگش در سال ۱۹۲۷ به او وفادار ماند نشان داد. او همچنین طرفدار شدید کنترل زاد و ولد بود. و البته این باعث می‌شود که دو فرزند مشروع او که از ایمی داشت و پنج فرزند نامشروعش که از معشوقه‌های مختلف داشت، در بازنگری نشانگر تضاد جدی در او باشند.

اعتقاد خالصانه‌ی او به این که آینده به خاطر اعمال غیر انسانی آدم‌ها نسبت به همنوعانشان ممکن است بی‌روح و دلسردکننده باشد، اما با این حال ارزش جنگیدن را دارد، او را به نوشتن آثار غیر تخیلی بسیاری از قبیل "پیرامون تاریخ" رهنمون کرد که دومین کتاب پرفروش قرن بیستم

در زمان خود بود و برای او شهرت و نامداری به همراه آورد. او عضو کمیته‌ی تحقیق جامعه ملل شد، بالین، استالین، و روزولت ملاقات کرد و حتا نامزد پارلمان بریتانیا شد. بعضی وقت‌ها، این حقیقت نادیده گرفته می‌شود که از میان یکصد و اندی کتاب که اچ.جی.ولز در طول زندگیش نوشت، فقط حدود نیمی از آن‌ها رمان بودند.

نقل شده است که یک شب به تنهایی به یک مهمانی رفته بود. یکی از مهمانان دیگر متوجه او شد و از او پرسید که چکار می‌کند. او گفت: "دارم وصیت‌نامه می‌نویسم." مهمان که فکر می‌کرد ولز شوخی می‌کند نیمچه لبخندی زد و پرسید: "در وصیت‌نامه‌ات چه خواهی نوشت؟" او با حالتی جدی به مهمان نگاه کرد و گفت: "در آن خواهم نوشت، لعنت خدا به همه‌ی شما، من که با شما گفتم." اچ.جی.ولز در سیزدهم آگوست ۱۹۴۶ درگذشت.

پیشگویی‌های قابل طرح او عبارتند از:

* بمب اتم

* ورود انگلستان به جنگ جهانی در سال ۱۹۴۰

* حمله‌ی هوایی رعد آسا به لندن

* وسیله‌ی نقلیه‌ی نظامی که ما به عنوان تانک می‌شناهیم

* استفاده‌ی نظامی از هواپیما

* آبر بزرگراه‌ها

* کامپیوتر

* شهرهای بسیار پرجمعیت

* بمب‌های ساخته شده از اورانیوم

* وی.اس.آر

* دستگاه تلویزیون که اخبار پخش کند. شاید از میان پیشگویی‌های ولز آن که مرا نخستین بار به سمت او کشید و باعث شد بیشتر بخوانم؛ این بود که اگر- و تنها اگر- بشریت بتواند به قدر کافی تغییر کند که از نابود کردن خودش پرهیز نماید، او تا اواسط قرن بیست و یکم جهانی از صلح و آرامش و عاری از نفرت، تعصب و اختلافات طبقاتی را تجسم می‌نماید. برای من مهم نیست کسی که این پیام را منتقل کرده چقدر افسرده، دچار تضاد درونی و افراطی بوده است. کدامیک از ما در زندگی خود چنین احساساتی را تجربه نکرده‌ایم؟ من با خوشحالی و افتخار به پخش هر نکته‌ای کمک خواهم کرد که به ما یادآوری کند ما حق نداریم بنشینیم و بدون این که انگشت خود را تکان داده و برق را روشن کنیم در مورد ترسمان از تاریکی گله و شکایت کنیم.

ادگار سائیس^(۱)

ادگار سائیس، یکی از پیش‌گویانی است که من بیشتر از همه‌ی پیشگویان تحسین و ستایش می‌کنم و در مطالعات خود، او را از همه جذاب‌تر یافته‌ام. به کسانی که او را شاید دانسته و نفی می‌کنند می‌گویم، "او در طول زندگی‌اش به مردم بی‌شماری کمک کرد. شما به چند نفر کمک کرده‌اید؟"

اگرچه ادگار سائیس به طور کاملاً تصادفی به استعدادهای پیش‌گویی و باطن بینی (نهان بینی) خود پی برد، اما هرگز به آن‌ها دسترسی آگاهانه

نداشت. او به "پیامبر خفته" شهرت داشت و دلیل خوبی هم برای این کار وجود داشت - او تمام قرائت‌ها، شفا دادن‌ها، پیشگویی‌ها و اشارات معنوی و متافیزیک را وقتی که در خواب سنگین خلسه مانند، هیپنوتیزی و اغوا شده توسط خودش بود انجام می‌داد؛ و وقتی بیدار می‌شد از هیچ‌یک از آن‌ها چیزی به یاد نمی‌آورد.

ادگار سایس در سال ۱۸۷۷ در مزرعه‌ای در کنتاکی چشم به جهان گشود. نه دانش آموز خوبی بود و نه خواننده‌ی (مطالعه کننده) خوبی و تحصیلات رسمی او با دوره‌ی ابتدایی پایان یافت. او با شغل عکاسی زندگی متوسطی را برای خود درست کرده بود اما در اوایل بیست و چند سالگی بر اثر یک بیماری صدای خود را از دست داد. پس از یک سال درمان‌های متعدد، باز هم صدای او برنگشت و نمی‌توانست به جز بچ‌بچ گرفته و زمخت صدای دیگری را تولید کند. سرانجام وقتی هیچ‌یک از راه‌های دیگر، نتیجه نداد؛ او توصیه دوستش مبنی بر امتحان کردن هیپنوتیزم را پذیرفت.

دوستش او را نزد یک هیپنوتیست بومی بود و در آن‌جا سایس پیشنهاد کرد که راحت‌ترین کار این است که او خودش را خواب کند، که البته او همیشه می‌توانست چنین کاری را انجام دهد. به محض این‌که سایس به حالت خلسه‌ی عمیق فرو رفت، دوست او و هیپنوتیست پدیده عجیبی را مشاهده کردند: ادگار سایس که به خاطر تحصیلات ابتدایی و بی‌علاقگی به مطالعه، اطلاعاتش از آناتومی انسان به اندازه‌ی صفر بود، توصیف و تشخیصی دقیق از همان چیزی که مشکل گلوی او را ایجاد کرده بود ارائه کرد، انگار که پزشک ماهری است که اشعه X را مطالعه می‌کند. سپس او به هیپنوتیست فهرستی از تلقین‌ها و دستور

العمل‌ها را داد که تا وقتی که او هنوز در حالت خلسه است مکرراً برای او تکرار کند، تلقین‌هایی در مورد جریان یافتن خون و شل شدن و استراحت تارهای صوتی و باز شدن سرخرگ‌ها به منظور تأمین اکسیژن و زندگی ماهیچه‌های فلج شده‌ی خاص. هیپنوتیست آنچه به او گفته شده بود را انجام داد و سایس دستورات خودش را که توسط هیپنوتیست تکرار می‌شد انجام داد و وقتی از آن حالت بیدار شد برای نخستین بار در طول یک سال صدای کامل خود را بازیافته بود.

به واسطه‌ی دوستش، خانواده‌ی او، و هیپنوتیست به سرعت شایع شد که این مرد عجیب به نظر می‌رسد قدرتی دارد که می‌تواند در خواب هم بیماری را تشخیص دهد و هم درمان آن را پیشنهاد کند. به زودی او با سیل تقاضاهای مردم روبه‌رو شد که از او خواهش می‌کردند همان کار را برای آن‌ها یا یکی از عزیزان بیمارشان انجام دهد. البته اولین واکنش او نپذیرفتن بود؛ نه به خاطر این که نمی‌خواست کمک کند بلکه به خاطر این که هیچ کس به اندازه خودش نمی‌دانست که او چقدر بی‌سواد است و چقدر در ارائه‌ی کمکی که از او خواسته می‌شد احساس عدم صلاحیت می‌کند. باید تکرار کنم که او در بیداری اصلاً آنچه که در جلسه‌ی هیپنوتیزم رخ داده بود را به یاد نمی‌آورد و هیچ نمی‌دانست چگونه موفق به انجام کاری شده است که این غریبه‌ها از او می‌خواستند دوباره انجام دهد. غریبه‌هایی که به نظر می‌آمد فکر می‌کردند - در حالی که بسیاری از پزشکان با تجربه نتوانسته بودند آن‌ها را درمان کنند - او می‌تواند. تنها چیزی که نمی‌توانست علیه آن بحث و مشاجره کند این بود که - چه از آنچه اتفاق افتاده بود آگاه بود و چه ناآگاه - او به نوعی خودش را درمان کرده بود و به لطف جلسات هیپنوتیزم بعدی، درمان او درمانی دائمی

شده بود. اگر او در واقع استعداد خدا داده‌ای داشت که او را قادر می‌ساخت بیماری مردم را تشخیص دهد و درمان آن را هم ارائه دهد و قبول نمی‌کرد که حداقل استعداد خود را آزمایش کند، چگونه می‌توانست برای خودش زندگی کند؟

ادگار سایس به ندرت "مشتریان" خود را می‌دی د. آن‌ها بیشتر با نامه، که از صدها مایل دورتر پست شده بود با او ارتباط برقرار می‌کردند. سایس روی تخت دراز می‌کشید و کراوات و بند کفش‌های خود را شل می‌کرد. همسرش گرتروود^(۱) فقط اطلاعاتی که او در مورد هر نامه نیاز داشت را به او می‌داد: نام کامل فرد، آدرس و جایی که فرد مورد نظر در زمان توافق شده در نامه باید آن‌جا می‌بود. سپس گرتروود در طول خواندن نامه از شوهرش سئوالات مرتبط با آن را می‌پرسید و منشی او گلا دیس دیویس^(۲) که در نزدیکی او نشسته بود با قلم تندنویسی چیزهای قرائت شده را تندنویسی می‌کرد. پس از این‌که سایس خود را در حالت خلسه قرار می‌داد، سرانجام علامت می‌داد که آن‌ها قرائت نوشته را با واژه‌های "بله، ما جسم داریم" آغاز کنند.

سایس در طول زندگی‌اش به قرائت‌های فیزیکی ادامه داد. به لطفمردی به نام آرتور لمرز^(۳)، صاحب چاپخانه‌ای که سایس در جین کار عکاسی‌اش در ۱۹۲۳ با او آشنا شده بود، متوجه شد که در ابتدای راه است. لمرز شیفته‌ی جهان متافیزیک - پرسش‌هایی درباره‌ی مفهوم زندگی، طبیعت روح انسان، مرگ و آخرت و غیره - بود و از ادگار

۱-Gertrude

۲-Gladys Davis

۳-Arthur Lammers

سایس نوعی از قرائت را خواست که قبلاً هرگز انجام نداده بود؛ قرائتی که در آن او طبق معمول به حالت خلسه می‌رفت، به لمرز اجازه می‌داد از او پرسشهایی بپرسد تا ببیند "ذهن خفته" سایس چه پاسخی به آنها می‌دهد.

این اولین جلسه‌ی بیش از ۲۰۰۰ جلسه‌ای بود که به "زندگی خوانی" معروف شد و در آنها، سایس اطلاعاتی را درباره‌ی زندگی گذشته‌ی "مشتریانش" ارائه می‌کرد و آن اطلاعات را به دنیایی از فلسفه متافیزیک بسط و گسترش می‌داد که کاملاً با تربیت محکم و سخت‌گیرانه او به عنوان یک پروتستان بیگانه بود. مدتی طول کشید تا بتواند اختلافات بین آنچه که فکر می‌کرد همیشه می‌دانست و حتا سال‌ها در کلاس‌های مذهبی روزهای یکشنبه درس می‌داد و آنچه که به نظر می‌رسید ذهن "خفته" او با اطمینان بسیار بیشتری "می‌داند" را حل و فصل کند.

در نهایت قرائت‌های ادگار سایس او را به چیزی رهنمون ساخت که او احساس می‌کرد، برایش اعتقاد گریزناپذیر به تناسخ روح و اعتقاد به این واقعیت است که تمامی مذاهب جهان در جوهر و اصل خود اصول پایه‌ی یکسانی دارند.

بخش اساسی بزرگی و بزرگ منشی سایس این بود که هرگز اطلاعاتی که از او می‌آمد و از زبانش جاری می‌شد را به خود نسبت نمی‌داد. بلکه توضیح می‌داد (البته در خلسه) که او تنها اطلاعاتی را از ضمیر ناخودآگاه مراجعه‌کنندگان و همین‌طور از خاطرت آکاشیک^(۱)

به دست می آورد که مجموعه تاریخها و خاطراتی است که در "آنسو" از تمام افکار، لحظات، کلام و رویدادهای دوری که ابدیت می نامیم نگهداری می شود.

ادگار سائیس در تمام زندگی اش نجیب و متواضعانه زندگی کرد و نخواست که از راه استعداد خداداده اش به ثروت برسد. او به مدت بسیار طولانی بسیار سخت کار کرد تا این که سرانجام دچار یک سکته قلبی شد که هرگز از آن بهبودی نیافت. او در سوم ژانویه ۱۹۴۵ درگذشت و از خود آثاری مشتمل بر بیش از ۱۴ هزار قرائت بر جای گذاشت که رونوشت آنها الهام بخش بیش از ۳۰۰ کتاب درباره ی آثار او شدند. قرائت های او شامل مسائل پزشکی و تناسخ روح و فلسفه های متافیزیکی و تعقل و تفکر و رویاها و البته یقیناً شامل پیشگویی ها هم بود:

* او آغاز و پایان جنگ جهانی اول و دوم را پیش بینی کرد.
 * در سال ۱۹۳۹، او مرگ دو رئیس جمهور در حال حکومت را پیش بینی کرد. (فرانکلین روزولت در سال ۱۹۴۵ درگذشت و جان کندی در سال ۱۹۶۳ ترور شد و هر دوی آنها در حال حکومت بودند).
 * در سال ۱۹۳۵، او تحولی عظیم و ناگهانی را که در اروپا دربرگیرنده ی آلمان و اتریش و در نهایت ژاپن بود پیش بینی کرد.
 * او هم چنین جنگ جهانی سوم بالقوه ای را در لیبی، مصر، آنکارا، سوریه، تنگه های اطراف نواحی شمالی استرالیا، اقیانوس هند، و خلیج فارس پیش بینی کرد.

او به شدت به وجود تمدن پیشرفته و باستانی قاره ی گم شده آتلانتیس معتقد بود و اعتقاد داشت که روزی آتلانتیس دوباره از زیر

اقیانوس پدیدار خواهد شد.

برخی از پیشگویی‌های ادگار سائیس هم هستند که به واقعیت نپیوسته‌اند. من قصد ندارم به جای او صحبت کرده و از او دفاع کنم اما حدس می‌زنم توضیح او در این مورد شبیه توضیح من در مواقعی است که یکی از قرائت‌ها یا پیشگویی‌هایم اشتباه از آب درمی‌آید. هر پیشگو، فرد دارای حس ششم، فرد باطن بین، واسطه‌ی احضار روح و یا هر فرد دارای قدرت ماوراء طبیعی دیگر که ادعا کند ۱۰۰ درصد دقیق و درست است، شاید و دروغگو است. فقط خدا همیشه و ۱۰۰ درصد درست و راست است. تنها کاری که بقیه‌ی ما می‌توانیم انجام دهیم این است که اطلاعاتی را که به ما داده می‌شود دریافت کرده و منتقل کنیم و تا جایی که می‌توانیم کنار بمانیم و دخالت نکنیم. نباید هیچ یک از آن اطلاعات را به خود نسبت دهیم، اما تقصیر بی‌دقتی به گردن ماست زیرا بی‌دقتی به این معناست که در یک جای کار اشتباه گفته‌ایم، اشتباه فهمیده‌ایم، اشتباه تعبیر کرده‌ایم و یا به نوعی ناخواسته دخالت کرده‌ایم و پیام‌ها در هنگام ترجمه شدن آسیب دیده‌اند.

اما هیچ کس از ادگار سائیس، پیش‌گوی خفته، که تقریباً میلی هم به استعداد خدا داده‌ی خود نداشت، سخت‌تر، متواضعانه‌تر، با ذهنی بازتر و منصفانه‌تر، یا با تواضع و تعهد بیشتر تلاش نکرد. او که به قیمت سلامتی و رفاه مالی خودش و به دلایل درست و خوب، کار خوب انجام می‌داد. فکر می‌کنم از میان پیش‌گویانی که در تمام این سال‌ها مطالعه کرده و شیفته‌ی آن‌ها شده‌ام، فقط قطره‌ای از دریا را بیان کرده‌ام. پیشگویان

بسیاری هم هستند، از افراد معروفی چون ایلین گارت^(۱)، ماریا اسپرانزا^(۲)، مادر شیپتون^(۳) و آلدوس هاکسلی^(۴) گرفته تا دید و بصیرت پیشگویانه غیر منتظره و کتمان شده‌ی ابراهام لینکلن. تک تک آن‌ها تضمین کننده‌ی هر لحظه کاوشی هستند که در مورد آن‌ها می‌کنید. چه آن‌ها را باور دارید و چه ندارید، قبولشان می‌کنید یا رد، مهم نیست، فقط با ذهن باز با آن‌ها برخورد کنید، و با عزم راسخ در مورد صحت و درستی و به طور کلی استعداد پیشگویی آن‌ها، خودتان نتیجه‌گیری کنید - نه نتیجه‌گیری من، نه خانواده یا دوستانتان، نه کلیسا و نه نتیجه‌گیری جامعه - فقط خودتان و براساس واقعیت‌ها، اطلاعات و عقل سلیم که می‌گوید کجا "حدس‌های شانسی" تمام می‌شود و پیش‌گویی واقعی شروع می‌شود نتیجه‌گیری کنید.

نکته‌ای درباره پیش‌گویان دروغین

پاییز گذشته، یک روز تعمیرکاری به خانه‌ی من آمد که بسیار خوش برخورد و مؤدب بود. بعد از مدتی که در خانه من بود، من به آشپزخانه رفتم که او آنجا کار می‌کرد و دیدم که جلد این کتاب را برداشته و به آن خیره شده است. داتن^(۵) (ناشر کتاب) تازه نسخه‌ی اولیه‌ی جلد کتاب را برای من فرستاده بود و ظاهراً من آن را در آن نزدیکی روی پیشخوان گذاشته بودم.

از این‌که من او را در آن حالت دیدم کمی دستپاچه شد. سپس عکس

۱-Eileen Garret

۲-Maria Esperanza

۳-Mother Shipton

۴-Aldous Huxley

۵-Dutton

مرا روی جلد دید، نگاه دوباره‌ای کرد و پرسید: "این شمائید؟"

من گفتم: "بله، منم."

پرسید: "کتاب پیش‌گویی نوشته‌اید؟"

گفتم: "بله، نوشته‌ام."

او که هنوز کمی دستپاچه به نظر می‌رسید، جلد کتاب را سرجایش گذاشت. من برای این‌که او احساس راحتی کند گفتم: "می‌دانی، اگر قبل از رفتن، نام و آدرس خود را به من بدهی، وقتی کتابم منتشر شد، خوشحال می‌شوم یک نسخه از آن را برایت بفرستم."

او در حالی که پشت خود را به سمت ظرفشویی شکسته‌ی من می‌کرد گفت: "ته متشکرم، من این چیزها را نمی‌خوانم. من مسیحی‌ام." من ۶۸ سال دارم. در تمام عمرم این کار را می‌کرده‌ام. کاملاً به این واقعیت عادت کرده‌ام که به نظر می‌رسد مردم به راحتی تقریباً هرچه دوست دارند به من می‌گویند. یکی از آن حرف‌ها که من دوست دارم این است که "وای، تو شخصاً واقعاً آدم جذابی هستی. تعجب می‌کنم که در تلویزیون آن قدر زشت هستی." بگذریم از این‌که هر صفتی، واقعاً هر صفتی، را به کار می‌برند که معنایش دیوانه، کم عقل، ابله و خل و چل است. ولی راستش را بخواهید تقریباً بدون استثناء هیچ کدام از آن‌ها مرا آزار نمی‌دهد. می‌خواهید فکر کنید من جذاب هستم، نمی‌خواهید؛ نکنید. خواستید باور کنید که من حس ششم دارم یا اصلاً چیزی به نام حس ششم وجود دارد، نخواستید باور نکنید. اما، هرگز، هرگز تردید نکنید که هر چه من انجام داده‌ام و انجام خواهم داد، وقف خدا، ناشی از خدا، به خاطر خدا و ممکن شده به واسطه‌ی خدمت قلبی به پروردگارمان و خود خداوند است.

این گونه نبود که تعمیرکار مرا کاملاً غافلگیر کند. این اولین یا صدمین باری نبود که من با چنین نگرشی روبرو می شدم و به عنوان یک شاگرد به شدت علاقمند کتاب مقدس به خوبی می دانم که در متی ۷:۱۵ به وضوح بیان شده است که، "از پیش گویان دروغین حذر کنید که در لباس میش به نزد شما می آیند، اما در درونشان گرگان حریصند." و در لویتیسوس ۱۹:۳۱ آمده است، "به سمت واسطه های احضار روح و جادوگران نروید و آنان را نجوید تا توسط آنان به پلیدی کشانده نشوید." و در ارمیاء ۲۷:۹ آمده است، "به پیش گویان و غیب گویان و خواب بینان خود گوش فراندهید."

بنابراین من که یک مسیحی اهل عرفان هستم و هر گونه ارتباط با پروردگارمان را صرف نظر از نامی که در روی زمین به او داده می شود می پرستم، و در هر نفسی که می کشم خدا را پرستش می کنم چگونه می توانم آشکارا پیشگویی هایی که در این فصل مورد بحث قرار دادم را مشتاقانه بپذیرم و آن قدر جسارت کنم که خودم هم پیشگویی کنم؟ از کجا بدانم که همه ی این ها و خود من همان پیش گویان دروغین نیستیم که مسیح در مورد آن ها هشدار می دهد؟

البته پاسخ ساده ی این پرسش این است که هر پیشگویی که بخواهد شما را از خدا دورتر کند؛ پیشگویی دروغین است. اما هر پیشگوی دروغینی که حتا اندکی تأثیر گذار باشد حتماً فرد نفوذ گذار و زبردستی است و نخستین کاری که یک فرد نافذ انجام می دهد این است که در مورد هر موضوعی که به قلب افرادی که می خواهد در آن ها نفوذ کند نزدیک تر و عزیزتر است ادعای تخصص ویژه کند. حال اگر آن موضوع خدا باشد، در این صورت پیشگوی دروغین مجبور است ادعا کند که

دانش و عشق او به خداوند بسیار فراتر از تصور شماست و این که با نزدیک تر شدن به پیشگو در واقع به او (خدا) نزدیک تر می شوید و این دروغی فریبنده و تضمینی است.

من می خواهم این ایده که پیش گویان و پیشگویی ها "کار شیطان" است را کنار بگذارم. همان کتاب مقدسی که در مورد پیش گویان دروغین هشدار می دهد، این مسئله را روشن می کند. بگذریم از این که من اصلاً به وجود واقعی چیزی بنام شیطان اعتقاد ندارم. من معتقدم که پلیدی زاده ی روح هایی است که از خدا رو برمی گردانند، خدایی که هرگز از ما رو بر نمی گرداند. اگر هم شیطانی وجود داشته باشد، هرگز نمی تواند در مقابل آفریدگار ما ذره ای قدرت داشته باشد، پروردگاری که باید به خاطر همه ی نعمت ها از جمله استعداد های خداداده ای که به ما عطا کرده سپاسگذارش باشیم.

فقط خدا و نه کس دیگری استعداد های خداداده را به بشر می دهد. این که چگونه از آن ها استفاده کنیم تعیین می کند که آن ها "تیک اند" یا "پلید". شاید تنها استعدادی که به پیش گویان دروغین عطا شده است، استعداد کنترل اذهان و خود پرستی است که فریبکارانه پنهان شده است. وقتی از نزدیک به پیش گویان دروغین گوش فرا دهید، در خواهید یافت که آن ها آنقدر که مایلند آن ها را بپرستید مایل نیستند خدا را پرستش کنید، گویی که آن ها تنها راه ارتباط مستقیم شما با خداوند هستند. آن ها هر گونه عبادت، خواندن کتب و نوشته های مقدس و یقیناً تعبیر کتب مقدس را خودشان هدایت می کنند. آنچه همیشه اعتقاد داشته اید و یا به شما آموخته اند که قوانین و دستورات خدا هستند را فراموش کنید. پیش گویان دروغین به شما خواهند گفت که فقط و فقط

آن‌ها حقیقت آن‌چه خداوند اراده کرده و مقدر نموده است را می‌دانند و به همین دلیل شایسته‌ی اطاعت برده‌گونه‌ی شما هستند. براساس پیشگویی‌های آماده و بی‌زحمت آن‌ها، که ادعا می‌کنند به تازگی از طرف خدا بر آن‌ها نازل شده، تبعیت از احمقانه‌ترین دستورات آن‌ها تنها امید شما برای رستگاری است.

به منظور اطمینان از این‌که کسی حرف منطقی به شما نزند و تضادهای اجتناب‌ناپذیر آن‌ها را به شما گوشزد نکند، پیش‌گویان دروغین تقریباً همیشه می‌خواهند که شما را از خانواده، دوستان، همکاران و تمام کسانی که شما را می‌شناسند و برایتان اهمیت قائلند جدا نمایند. آن‌ها اغلب با استفاده از نقل قول‌های منتخب خارج از متن کتب مقدس، تمام کسانی را که از آن‌ها انتقاد کنند یا انگیزه‌ی آن‌ها را مورد سؤال قرار دهد به عنوان افرادی پلید به تصویر می‌کشند. مانند مثل قدیمی است که دیگ به دیگ می‌گوید روی‌ات سیاه است. و این عملی واقعاً غیر خداپسندانه است که شما را وادار کنند بین یک شخص و تمام افراد دیگری که همیشه شما را دوست داشته‌اند و خیرخواه شما بوده‌اند یکی را انتخاب کنید. اما تنها راهی که یک پیش‌گوی دروغین می‌تواند در پیش گیرد؛ خلأی است که به جز گفته‌های پیش‌گو، هیچ اطلاعات دیگری اجازه‌ی ورود به آن را نداشته باشد.

همچنین بسیاری از پیامبران دروغین راه‌های بی‌شماری خواهند یافت تا در هر فرصت ممکن شما را از پولاتان جدا کنند. در عالی‌ترین و بزرگ‌ترین مقیاس، از پیروان خود خواهند خواست که عهد فقر ببندند و تمام دارائی‌های مادی و دنیوی خود را به پیش‌گو بدهند چرا که خداوند کاربردی برای پول ندارد. فلسفه‌ی این کار بسیار ساده است. نه تنها

بیشتر پیش‌گویان دروغین به خاطر پول، قدرت یا هر دو به پیش‌گویی می‌پردازند، بلکه آن‌ها این را هم می‌دانند که هر چقدر پیروان آن‌ها کمتر داشته باشند، محتاج‌تر، وابسته‌تر و به خود نامطمئن‌تر خواهند بود.

پیش‌گویان دروغین با اوهام خودخواهانه‌ی خود قوانین خود را برای رفتارشان می‌سازند و به هیچ عنوان کاری به قوانین خدا ندارند. اما بعد هر وقت لازم شد به عنوان بهانه پیامی از خدا را به زبان می‌آورند، انگار که خداوند بعضی وقت‌ها برای راحتی شخصی آن‌ها قوانین خود را عوض می‌کند. پیش‌گویان دروغین برای هر کاری از زنا گرفته تا قتل و خودکشی دست جمعی از بهانه "پیامی از جانب خدا" استفاده کرده‌اند، درباره‌ی خدا هیچ چیز به ما نگفته‌اند اما درباره‌ی این‌که پیش‌گویان دروغین در واقع چقدر در نیاز مبرم خود به قدرت و عزیشان در خاموش کردن نور حقیقی خداوند عاشق، وحدت بخش و آرامش دهنده‌ای که همه‌ی ما را آفریده به پستی تن در می‌دهند، همه چیز را گفته‌اند.

هرگز نخواهید شنید که یک پیش‌گوی دروغین اعتراف کند که ممکن است اشتباه کرده باشد. پیش‌گویی‌های آن‌ها یا آن قدر مبهم هستند که تقریباً می‌توان به هر چیزی نسبت داد، یا ادعا می‌کنند هر چیزی که درست از آب در نیامد تقصیر تعبیر کننده‌ی پیش‌گویی است. و هر کس آن‌ها را متهم به انجام کار اشتباه یا غیر قانونی کند، انگار که به طور غم‌انگیز و غیر منصفانه‌ای آن‌ها را شکنجه کرده و به آن‌ها فرصت داده است که هم تبهکار باشند و هم شهید شوند.

بنابراین، خلاصه‌ی کلام این است که من با متی ۷:۱۵ ("از پیش‌گویان دروغین حذر کنید") کاملاً موافقم منتها حواستان باشد که

آن‌ها چه کسانی هستند، (البته در واقع چه کسانی نیستند) و به دنبال چه چیزی هستند تا از کسانی که ممکن است چیز ارزشمندی برای گفتن داشته باشند رویگردان نشوید.

* پیش‌گویی که احساس می‌کند توجه و پرستش شما باید به طور مساوی بین خدا و پیشگو تقسیم شود، دروغین است.

* هر پیش‌گویی که ادعا می‌کند رابطه‌اش با خدا از رابطه‌ی شما با خدا نزدیک‌تر است یا نزد خدا ویژه‌تر است، پیش‌گویی دروغین است.

* هر پیش‌گویی که اصرار ورزد شما به جای کاوش و داشتن افکار خود، اندیشه‌ها و افکار او را بپذیرید، دروغین است.

* هر پیش‌گویی که قدرتش بستگی به جدا کردن شما از کسانی داشته باشد که شما را دوست داشته و حمایت کرده‌اند و با شما صادق بوده‌اند، دروغین است.

* هر پیش‌گویی که از شما بخواهد ثبات و امنیت مالی خود را فدا نموده و یا به خطر بیندازید، به ویژه در قالب "هدیه" به پیش‌گو یا کلیسا یا هر مؤسسه‌ای با هر نامی، دروغین است.

* هر پیش‌گویی که بگوید فقط او می‌داند خداوند برای شما، آینده‌ی شما، یا بشریت چه مقرر نموده، پیش‌گویی دروغین است.

* هر پیش‌گویی که معتقد است هر کسی با او مخالف باشد یا از او انتقاد کند، پلید بوده و سزاوار مجازات است، دروغین است.

* هر پیش‌گویی که هدف نهایی‌اش بیشتر جمع کردن پیروان عاشق برای خودش است تا برای خدا، دروغین است.

* هر پیش‌گویی که معتقد باشد از قوانین خدا و جامعه استثناء است و به نوعی در جایگاه مقدس مصونیت از عواقب کارهای خود است،

دروغین است.

* هر پیش‌گویی که ادعا کند خطاناپذیر است، دروغین است.
 * هر پیش‌گویی که از استعداد خداداده بهره‌ی مالی ببرد؛ بدون این‌که نظارت کند که اهداف ارزشمند و افراد فقیرتر هم از این منافع مالی بهره‌مند شوند، دروغین است. خودخواهی، ناسپاسی، و هر نوع کبر و غرور دیگر، چه مالی و چه غیر مالی، در برخورد با مردمی که پیش‌گو، غیب‌گو، واسطه‌ی احضار روح و فرد دارای حس ششم همه برای خدمت به آن‌ها در دنیا هستند، تضمین‌کننده‌ی این است که یا این استعداد خداداده از بین خواهد رفت یا این‌که از ابتدا هرگز چنین استعدادی وجود نداشته است.

به منظور درک واقعی پیش‌گوی راستگو و دارای استعداد واقعی بسیار مهم است که بفهمیم این اطلاعات پیش‌گویانه از کجا آمده است. هر چقدر که منشاء اطلاعات، مرموزتر، پوشیده‌تر و انحصاری‌تر باشد، به همان اندازه پیش‌گو مرموزتر، پوشیده‌تر و انحصاری‌تر به نظر خواهد رسید. واقعیت بسیار جالب این است که پیش‌گویان واقعی به بخشی از گنجینه‌ی بی‌پایان حقایقی دسترسی دارند که هر یک از ما از زمان آغاز ابدیت به آن دسترسی داشته‌ایم و وقتی که دوباره به "خانه‌ی خود" در "آنسو" برگردیم؛ خواهیم داشت.

فصل سوم



منشاء پیشگویی‌ها

چگونه یک پزشک فرانسوی قرن شانزدهم، یک واسطه‌ی احضار روح روسی، نخست‌وزیر بریتانیا، دو نویسنده‌ی انگلیسی، و پسر کشاورزی از کنتاکی چنین اسرارآمیز در مورد جنگ‌های جهانی، بمب‌های اتم و قاره‌های گمشده به پیشگویی‌های مشابهی می‌رسند؟ افراد شکاک و بدبین ممکن است این را به حساب تصادف بگذارند. چرا که نه؟ برای آن‌ها بسیار ساده است که هر چیزی را که نمی‌فهمند زیر فرش زیبای "تصادف" جارو کنند و اگر احتمالات بر علیه تصادفی بودن این‌ها آن قدر نجومی است که نمی‌توان محاسبه نمود کسی چه اهمیتی می‌دهد؟ اما آن‌هایی که به دنبال پاسخی منطقی‌تر و کمتر از روی تنبلی هستند درمی‌یابند که یک نتیجه‌گیری آشکار در این مورد وجود دارد که به سختی می‌توان در مقابل آن مقاومت کرد: وقتی این افراد مختلف از قرن‌های متفاوت و بخش‌های مختلف دنیا به اطلاعات یکسانی رسیده‌اند، شاید منطقی، این باشد که همه‌ی آن‌ها این اطلاعات را از یک جا دریافت می‌کنند و این دقیقاً همان چیزی است که اتفاق می‌افتد. از نخستین پیش‌گویان روی زمین تا پیش‌گویان کتاب مقدس تا

سرخپوستان امریکا و بومیان و هندوها و بودا، تا پیش‌گویان گذشته و حال تمدن امروزی، تا تمام پیش‌گوییانی که در آینده خواهند آمد، پیشگویی‌ها از یک منشاء مشترک سرچشمه می‌گیرند؛ منبعی ابدی، بی‌پایان و لغزش‌ناپذیر: محل تولد و مقصد ما، جایی که به اندازه‌ی خود ما واقعی است و ”آن سو“ نامیده می‌شود.

کتاب ”زندگی پس از مرگ“ من به طور مفصل این واقعیت را توضیح می‌دهد که وقتی روح ما در انتقالی که ”مرگ“ نامیده می‌شود جسم‌مان را ترک می‌کند، بقیه‌ی ابدیت را فقط روی ابرها شناور نمی‌مانیم و موسیقی نمی‌نوازیم و به فرشتگان دست تکان نمی‌دهیم. بلکه سفرهای کوتاه ما به زمین، که می‌توان آن‌ها را مانند اردوگاه تعلیمات نظامی توصیف کرد، فقط وقفه‌هایی هستند که ما به انتخاب خود در زندگی کامل و شلوغ خود در خانه‌ی آخرت ایجاد می‌کنیم و پس از انجام آنچه که به خاطرش به این جا آمده‌ایم به آن جا برمی‌گردیم.

وقتی که مشخصات چندی از ”آن سو“ و زندگی‌مان در آن جا را فهمیدیم، راحت‌تر می‌توانیم درک کنیم که پیشگویی‌ها چگونه رخ می‌دهند و استعداد پیش‌گویی چیست. در واقع مایلم واژه‌ی فهمیدن را در جمله‌ی قبل با به خاطر آوردن عوض کنم زیرا شما همه‌ی چیزهایی که می‌خواهم بگویم را از قبل و به خوبی خود من می‌دانید. روح شما، بخش ابدی شما که همیشه بوده و همیشه خواهد بود، تمام لحظات زندگی شما هم در ”آن سو“ و هم در مجسم شدن (جسم یافتن) شما در روی زمین را به طور کامل حفظ و نگهداری می‌کند. این خاطرات که در اعماق ضمیر ناخودآگاه شما ذخیره می‌شوند، در هنگام خواب هیپنوتیزمی عمیق، یا تفکر و تعقل و یا - در مورد ادگار سائیس - در

هنگام خواب قابل دسترسی هستند. اما حتا ضمیر آگاه هم گهگاهی دسترسی‌های اتفاقی و کوتاهی به آن پیدا می‌کند - مثلاً وقتی غریبه‌ای را می‌بینید که فکر می‌کنید در تمام عمرتان او را می‌شناخته‌اید و یا از جایی دیدن می‌کنید که قبلاً هرگز آن جا نبوده‌اید ولی به راحتی آن جا را می‌شناسید و راه خود را پیدا می‌کنید انگار که در آن جا بزرگ شده‌اید. با پوزش از این که از خودم سرقت ادبی می‌کنم، همان هشدار را در مورد این فصل می‌دهم که به خوانندگان "زندگی در آن سو" دادم. اگر چند تا از توصیف‌ها به طور عجیبی به نظرتان آشنا آمد، وحشت زده نشوید و لطفاً فکر نکنید که تخیل است. به هر حال، روزی شما اولین نفس خود را کشیدید، اولین قدم را برداشتید و برای اولین بار چشمان خود را باز کردید. این حقیقت که هیچ کدام از آن لحظات را به یاد نمی‌آورید به این معنی نیست که آن‌ها اتفاق نیفتاده‌اند. بنابراین وقتی که ضمیر خود آگاهتان مشغول دریافت این صفحات است؛ به علائم آرامی که ممکن است هنگام خواندن از ضمیر ناخودآگاه خود دریافت کنید توجه کنید. آن‌ها احتمالاً چیز هیجان‌آوری نیستند، فقط درد گذرای دل تنگی برای خانه (خانه آخرت) هستند.

آن سو: چند حقیقت اساسی

به عنوان یک هیپنوتیست ماهر و دارای مجوز و مدرک، من هزاران نفر را به سیر قهقرائی (بازگشت به زندگی گذشته) برده‌ام، از جمله تجسم دوباره‌ی مرگشان در زندگی‌های گذشته. صرف نظر از فرهنگ یا مذهب یا نژاد یا نوع تربیت، وجود یا عدم وجود اعتقادات، همه‌ی آن‌ها همان چیزی را توصیف کرده‌اند که چندین دهه مطالعات من نشان داده‌اند و

تجربه‌ی نزدیک به مرگ خود من، مرا به آن رهنمون ساخت. یقیناً، آن یک تفکر واهی و پوچ نبود. واقعاً یک تونل بود که در انتهای آن نور سفید درخشانی بود، تجسم تمام عشق، خرد، محبت، آرامش و لذتی که خداوند است. حتا برای لحظه‌ای احساس مرگ نبود، بلکه احساس خوب آزادی بود و این که یک چیز طبیعی آشنا و هیجان‌آور در حال رخ دادن بود. درست همان طوری که روزی همه‌ی راه‌ها به رم ختم می‌شد، همه‌ی تونل‌ها، صرف نظر از این که از کجای دنیا نشأت می‌گرفتند به شکوه و عظمت الهی آن سو ختم می‌شدند.

یکی از شگفتی‌هایی که به نظر می‌رسد از یک جسمانی شدن تا جسمانی شدن بعدی فراموش می‌کنیم این است که تونلی که همگی این قدر راجع به آن شنیده‌ایم، از جسم خودمان و از وجود اثیری خودمان برمی‌خیزد و به جای این که به سمت آسمان باشد که همیشه به گونه‌ای تصور می‌کنیم بهشت آن جا است، با زاویه‌ای حدود ۳۰ تا ۴۰ درجه درست بالای سرما قرار می‌گیرد به گونه‌ای که سفر ما در این تونل در واقع به سمت بالا نیست بلکه افقی است. و علت آن - چه باور کنید و چه نکنید - این است که آن سو در خارج از این جا نیست؛ بلکه همین جا در میان خودمان است و تنها در سه فوتی بالای سطح زمین خودمان قرار دارد. آن بُعد دیگری است که با فرکانس ارتعاشی بسیار بالاتری از فرکانس ارتعاشی ما در زمین عمل می‌کند و نقشه‌برداری آن تقریباً عیناً مشابه نقشه‌برداری زمین است.

وقتی به آن سو می‌رسیم، نخستین چیزی که که منتظرش هستیم اتحاد دوباره است که بسیار لذت‌بخش است. البته این گردهمایی از نوعی نیست که ما معمولاً تصور می‌کنیم که در آن عزیزان ما که قبل از ما

در زمین زندگی کرده و در گذشته‌اند منتظر ملاقات ما باشند. عزیزانی از جسمانی شدن‌های قبلی (زندگی در جسم‌های قبلی) و از زندگی‌های ما در آن سو هم علاوه بر تمام حیوانات اهلی که در هریک از زندگی‌هایمان در روی زمین داشته‌ایم ما را احاطه می‌کنند. در واقع روح راهنمایم، فرانسین، به من گفته که افرادی که برای این اتحاد لذت‌بخش تجمع کرده‌اند باید در نوبت بمانند تا اول همه‌ی حیوانات محبوب ما بازگشت ما به خانه را تبریک بگویند.

در هر نقطه از زمین که بمیریم، تونل ما را به همان ورودی باشکوه در آن سو می‌برد که در پشت چمن‌زاری که اتحاد دوباره در آن رخ می‌دهد؛ قابل رویت است. این ورودی در واقع مرکز ساختمان‌های باشکوهی است که هریک به منظور ویژه‌ای احداث شده‌اند؛ بله، در سرتاسر چشم انداز بی‌پایان آن سو ساختمان‌هایی وجود دارد.

اولین و نزدیک‌ترین ساختمان، عمارتی دارای گنبد و ستون بوده و به سبک رومی است. در ورودی آن پله‌های مرمری وسیع و عظیم و فواره‌هایی زیبا وجود دارد و تاک‌های طبیعی و مصنوعی (سنگی) روی سنگ بی‌نهایت درخشان خوابیده‌اند. از جمله چیزهایی که در عمارت خرد قرار دارند، دستگاه اسکن است که با آن می‌توانیم زندگی تازه که روی زمین زیسته‌ایم را از منظر "خانه" مورد نظر قرار دهیم و کاملاً به یاد بیاوریم که از همان ابتدا که تصمیم گرفتیم شکل جسمانی پیدا کنیم، چه هدفی داشتیم. در سمت راست "عمارت عدالت" با باغ‌های بسیار مهیج قرار دارد. وقتی می‌شنوید کسانی که تجربه نزدیک به مرگ داشته‌اند سخن از خاطرات گذرایی از رنگ‌های تابان و گل‌ها و رایحه و عطر گیاهان و آبشارهای درخشان و شفاف می‌کنند که فراتر از مناظر

زمین است و تا چشم کار می‌کند را فرا گرفته است انگار که کل طبیعت در آن جا جمع شده که زیباترین سرود ستایش به درگاه خدا سر دهد، حتماً روحشان قبل از ورود دوباره به جسم آنها در آن سو در باغ‌های "عمارت عدالت" بوده است.

"عمارت خرد" و "عمارت عدالت" در سایه‌ی "برج‌ها" که دو ستون یک پارچه‌ی سنگی امروزی مثل هم از جنس مرمر سفید و شیشه‌ی آبی هستند قرار دارند. آب به آرامی از دیوار ساختمان‌ها فرو می‌ریزد و مه آن گل یاس‌های متراکمی را می‌پوشاند که عطرشان تا مایل‌ها در اطراف برج‌ها پراکنده می‌شود. برج‌ها برای تازه واردهایی که برای بازگشت مجدد به خانه به کمک اضافی نیاز دارند مفیدند. آنها همچنین به عنوان مکان‌های زیبا و دل‌نوازی برای مطالعه و تعقل تحت محافظت اهالی آن جا قرار دارند.

و بالاخره آخرین عمارتی که ساختمان‌های ورودی آن سو را تکمیل می‌کند؛ عمارت خاطرات است.

عمارت خاطرات

عمارت خاطرات بلافاصله در سمت چپ عمارت خرد واقع است. معماری آن یونانی - رومی کلاسیک است و خیره‌کننده‌ترین خصوصیت آن گنبد برج مانند آن است که باشکوه و عظمت بر فراز تپه‌های اطراف می‌درخشد.

گرچه مقایسه‌ی فضا و جا در مقیاس زمین با فضا در آن سو مشکل است، می‌توان گفت که عمارت خاطرات ضرورتاً جای وسیعی است. تنها یکی از وظایف آن، ثبت و نگهداری مکتوب جدول جزئیات هریک

از جسمانی شدن‌های تمام زندگی‌هایی است که هریک از ما در روی زمین زیسته‌ایم (تا چند لحظه دیگر به بحث مختصری از جداول زندگی خواهیم پرداخت. اما اگر باز هم کنجکاو به دانستن بیشتر بودید، شرح جامع آن‌ها در کتاب زندگی در آن سو، و بسیاری از کتاب‌های دیگر من موجود است.) این عمارت همچنین در بردارنده‌ی نسخه‌ی اصلی تمام کتب تاریخی است که تا کنون نوشته شده‌اند؛ از جمله کتاب‌هایی که نسخه‌ی زمینی آن‌ها نابود شده است، از کتابخانه‌های اسکندریه گرفته تا تمام تاریخچه‌ی درخشانی که به همراه قاره‌های آتلانتیس و لومریا مفقود گردید.

هم‌چنین در عمارت خاطرات، خاطرات آکاشیک واقعی حفظ و به طور مناسب ستایش می‌شوند. به یاد می‌آورید که خاطرات آکاشیک در فصل دوم و در پاسخ ادگار سائیس به این پرسش که اطلاعات پیشگویانه او از کجا نشأت می‌گیرند؛ مورد اشاره قرار گرفتند. او راست می‌گفت.

بیشتر پیشگویان، چه خودشان متوجه باشند و چه نباشند، اطلاعات زیادی را از طریق ارتباط روحی، جسمی و یا علوی با خاطرات آکاشیک به دست می‌آورند، خاطراتی که در عمق راهروهای مقدس و بی‌پایان ساختمانی گنبدی شکل در بُعد دیگری درست در ۳ فوتی بالای سر ما قرار دارند.

خاطرات آکاشیک

خاطرات آکاشیک توسط افراد و فرهنگ‌های مختلف به طرق مختلف توصیف شده‌اند. ادگار سائیس آن‌ها را به عنوان خاطره و تاریخ

گرد آمده و به هم پیوسته‌ی هر اندیشه، صدا، ارتعاش، لحظه و رویدادی در ابدیت می‌شناخت. هندوها آن‌ها را به صورت هر فکر، حرف و عملی می‌انگاشتند که بر روی ماده‌ای به نام "آکاشا" که به اعتقاد آنان اصل اولیه‌ی طبیعت بود که زمین، آب، آتش و هوا از آن به وجود آمد ثبت می‌شدند. کارل یونگ^(۱) روان‌شناس آن‌ها را ضمیر ناخودآگاه جمعی می‌نامید، نیروی فکری قدرتمندی که ضرورتاً به معنی تحت لفظی کلمه ثبت شده نبود.

تعریفی که من ترجیح می‌دهم، به کار می‌برم و به شدت به آن معتقدم این است که خاطرات آکاشیک خاطرات مکتوب خداوند هستند. حتا لحظه‌ای تردید ندارم که تأثیر آن در جوهر و وجود جهان و در جوی که ما در آن هستیم نقش بسته است، اما این را هم بدون تردید می‌دانم که این خاطرات به زبان جهانی آرامی و در روی قفسه‌های وسیع راهروهای وسیع در هوای کامل اتاق‌های کامل حرمت تقدس کامل عمارت خاطرات موجود و همواره در دسترس ما هستند و یقیناً از ازل تاکنون در دسترس هر پیش‌گویی بوده‌اند.

جداول زندگی

هریک از ما قبل از این که برای جسمانی شدن دیگری به زمین بیاییم، در آن سو جدول بی‌نهایت مشروحی می‌نویسیم و جزئیات زندگی که قرار است در روی زمین داشته باشیم را مشخص می‌کنیم. در این جدول ما پدر، مادر، بچه‌ها، دوستان، دشمنان، همسر، شغل،

کامیابی‌ها، ناکامی‌ها، شادی‌ها و دل شکستگی‌های خود را مشخص می‌کنیم. من هیچ وقت نمی‌توانم از قسمت مادر جدول بگذرم بدون این که از خود پرسم که آیا ممکن است وقتی که من این قسمت جدول خودم را می‌نوشتم مست بودم که مادری که گرفتارش شدم را انتخاب کردم و به همین دلیل در روی زمین همیشه از مزه‌ی الکل بیزار بوده‌ام.

جداول ما که در واقع آن‌ها را روی طومارهایی می‌نویسیم، در عمارت خاطرات نگهداری می‌شوند. دوست دارم یک لحظه وقت صرف کرده و تصور کنید (یا به یاد آورید - زیرا این منظره‌ای است که روح شما می‌شناسد و آن را دوست دارد) که چه قدر هیجان‌انگیز است که راهرویی بی‌پایان را بعد از راهروی بی‌پایان دیگر در زیر آن گنبد بسیار زیبا ببینید؛ در حالی که هریک از راهروها تا جائی که چشم کار می‌کند پر از قفسه‌هایی هستند و هریک از قفسه‌ها پر از طومارهایی هستند که نمی‌توان حتا شمرد. هر کدام از طومارها در شرایط کامل و با نظمی کامل قرار گرفته و روی آن هر کدام از جداول هر زندگی نوشته شده که هر روحی که از ازل تا کنون خدا آفریده زیسته است.

واقعیت ناامید کننده این است که تا وقتی که در روی زمین هستیم، به جداول خودمان دسترسی نداریم. شنیده‌اید که من گفته‌ام من درباره‌ی خودم اطلاعات پیش‌گویانه ندارم و پیش‌گویی را هم ندیده‌ام که راجع به خودش قدرت پیش‌گویی داشته باشد. علت آن همین است و من و شما ممکن است در طول زندگی میلیون‌ها حس بصیرت یا علائم دیگری مبنی بر این که جداول خود را به یاد می‌آوریم داشته باشیم. اما تقلب کردن و از پیش خواندن جدول‌ها تا وقتی که دوباره به "خانه" برنگردیم از حیطة قدرت ما خارج است.

تا وقتی که در روی زمین هستیم، آن چه می‌توانیم انجام دهیم این است که به مطالعه‌ی جداول دیگران پردازیم - کسی که در گذشته بوده یا کسی که همزمان با ما روی زمین است و یا حتا کسی که در آینده به زمین خواهد آمد. تا وقتی که دوباره به آن سو برویم اجازه نداریم به جداول خود نگاه کنیم. این کار مانند این است که در جریان یک آزمون از برگه‌های تقلب استفاده کنیم. از طریق سه راه فوق‌العاده می‌توانیم آن جداول را مطالعه کنیم:

* در دستگاه اسکن در عمارت مقدس خرد می‌توانیم فاش شدن جدول یک فرد دیگر را نظاره کنیم درست همان طوری که وقتی به آن سو برمی‌گردیم فاش شدن آخرین جسمانی شدن خودمان را نظاره می‌کنیم. دستگاه اسکن یک گنبد محدب بزرگ از شیشه‌ی آبی است که در داخل آن تمام رویدادهای زندگی اخیرمان یا زندگی‌ای که در جدول مورد مطالعه‌ی ما نوشته شده، به صورت دست‌نوشته‌ای سه بعدی در جلوی چشمان ما ظاهر می‌شوند، به گونه‌ای که به هر طرف گنبد که برویم تمام جزئیات را خواهیم دید. (در ضمن وقتی افرادی که تجربه‌ی نزدیک به مرگ داشته‌اند اشاره می‌کنند که احساس می‌کردند تمام زندگیشان جلوی چشمانشان برق می‌زد، فقط احساس نمی‌کرده‌اند. مفهوم این حرف آن است که آن‌ها تا دستگاه اسکن پیش رفته بودند که روحشان تصمیم گرفته به جسمشان برگردد و برای مدتی به زندگی در روی زمین ادامه دهد.

* در قالب آن چه که مانند نوعی از شکل فرا شنیداری دستگاه اسکن می‌باشد می‌توانیم به جدول گوش کنیم مانند نسخه‌ی شفاهی (ضبط شده) کتاب‌ها، البته هزاران برابر آن.

* یا این که می‌توانیم در واقع با جدول یکی شویم، که ضرورتاً به مفهوم بالا رفتن از گنبد و رفتن به داخل جدول و زندگی به حالت تلفیق و انتقال فکر کامل و ادغام حواس، احساسات و واقعیت با شخصی است که جدول او را مطالعه می‌کنیم بدون این که هویت خود را از دست بدهیم.

فقط به عنوان فرضیه‌ای، به نظر می‌رسد که مطالعه‌ی جدول‌های زندگی به مادام "بلا واتسکی" اجازه می‌داد جلوی دستگاه اسکن بایستد و در واقع نظاره‌گر کشف تئوری نسبیت انیشتین باشد. یا این که به وینستون چرچیل اجازه می‌داد با جدول فرانکلین روزولت درهم آمیزد و از طریق آن نظاره‌گر وحشتی باشد که قرار بود هیتلر در دنیا ایجاد کند. (اگر می‌خواهید بدانید چرا چرچیل نمی‌توانسته جدول هیتلر را بخواند به کتاب "به آن سو و بازگشت" و "زندگی در آن سو" مراجعه کنید.)

مطالعه و تحقیق در آن سو

همان طور که گفتم، وقتی ما جسم خود را در زمین رها کرده و به آن سو می‌رویم، به هیچ وجه تازه وارد نیستیم. به هر حال خداوند به ما ابدیت را وعده داده و ابدیت فقط به معنی "همیشه خواهد بود" نیست، بلکه به معنی "همیشه بوده است" نیز هست. بنابراین ورود ما به آن سو به معنی رفتن به خانه است و بازگشت به زندگی‌های ثابت و پابرجا و روابط و کار و مطالعه‌ای که برای ما نشاط به همراه دارد.

بله، درست است، در آن سو کار و مطالعه همانند هر کار دیگری که در آن جا انجام می‌دهیم لذت آورند. به هر حال اگر این گونه نبود، بهشت نمی‌شد. به محض این که زندگی مان را در خانه دریافتیم، پتانسیل کامل

ذهنمان را نیز به همراه خاطرات جمعی و به هم پیوسته، خرد، هوش و بصیرت از گذشته‌ی ابدیمان باز می‌یابیم. حتا با وجود زمان ابدی و اذهان سهل الحصول و خداداده‌ای که در آن سو به ما عطا می‌شود، واقعیت هیجان‌آور این است که هیچ یک از ما تمام دانستنی‌ها را نخواهیم دانست و تمام آموختنی‌ها را نخواهیم آموخت. تنها یک موجود دانا در این جهان وجود دارد و او همه‌ی ما را آفریده است. خوشبختانه دنیایی که او آفریده به قدری پیچیده است که غیرممکن است ما دیگر موضوعی نیابیم درباره‌اش کاوش کنیم. و در "خانه" هیچ رشته‌ی تحصیلی نیست که موجود نباشد زیرا این درس‌ها توسط روشن‌ترین اذهان تدریس می‌شوند.

به همان اندازه که در آن سو برای مطالعات خود به خاطر خودمان ارزش قائلیم، تلاش خستگی‌ناپذیر خود را وقف تحقیق از جانب دیگران در هر حیطه‌ای از پزشکی گرفته تا علوم پایه، روانشناسی، جامعه‌شناسی، و اکولوژی می‌کنیم. یقیناً این تحقیقات به خاطر ساکنان "خانه" نیست چرا که در آن جا هیچ بیماری، خشک‌سالی، آلودگی هوا، گرسنگی، بیماری روانی، مشکل یا ناراحتی از هیچ نوعی وجود ندارد. در آن جا در حضور دائم خدا، مسیح موعود و فرشتگان فقط سعادت محض وجود دارد. این تحقیقات به نفع سیاره‌هایی است که روح‌های آن سو هر از چندگاه برای جسمانی شدن انتخاب می‌کنند. (آیا ممکن است که این مفهوم خنده‌دار را کنار بگذاریم که در دنیایی که آن قدر بی‌نهایت است که ما هنوز نتوانسته‌ایم اندازه‌ی آن را درک نمائیم، زمین کوچک ما تنها سیاره‌ی دارای جمعیت است؟) تردیدی وجود ندارد که ما تا ابد آن سو را به عنوان اولین، مهم‌ترین و برترین خانه گرامی می‌داریم. اما در

قلبمان جای مخصوصی را هم برای زمین حفظ می‌کنیم و سیارات دیگر را به عنوان خانه‌هایی که دور از خانه هستند اشغال می‌کنیم. ما با علاقه به دنیا‌های پر اشتباه و پر زحمت نگاه می‌کنیم که در آن‌ها یاد گرفته‌ایم، تلاش کرده‌ایم و شکست خورده‌ایم، برده‌ایم، و باخت‌هایم، عشق ورزیده‌ایم و غصه‌دار شده‌ایم و رفته‌ایم و برگشته‌ایم که بهتر عمل کنیم. ما آن دنیاها را می‌شناسیم، آن‌ها را درک می‌کنیم؛ تاریخ و احساس ما را به هم پیوند می‌دهند و ما می‌خواهیم کمک کنیم.

خوشبختانه در آن سو همه‌ی امکانات، تخصص و عزم و اراده‌ی انجام هر کاری که ذهن خود را متوجه آن کنیم؛ داریم. و در همه جا مدارس، کتابخانه‌ها، مراکز و آزمایشگاه‌های تحقیقاتی وجود دارند که همیشه مشغول فعالیت هستند. ما در آن سو مطالعه و تحقیق و اختراع می‌کنیم و تلاش می‌کنیم دردها را درمان کنیم زیرا کمک کردن به جهانی که آن را به عنوان یک اجتماع می‌پذیریم برای ما هم وظیفه و هم امتیاز است و همین طور به خدایی که به اعمال ما نظارت می‌کند می‌گوییم. در ”خانه“ هر لحظه تلاش برای درمان سرطان، ایدز، بیماری پارکینسون، آلزایمر، ام.اس، و هر بیماری دیگری که سلامت بشر را تهدید می‌کند ادامه دارد. منابع سوخت پاک تر مورد اکتشاف قرار می‌گیرند، هم چنین پیشرفت‌های کشاورزی برای حل مشکل گرسنگی در زمین، درمان فیزیولوژیکی دائم اعتیاد به مواد و آشفتگی‌های فکری بی‌شمار، سفرهای فضایی که مسافرت بین سیارات را مانند سفر از یک نقطه‌ی زمین به نقطه‌ی دیگر عادی کند همه در آن جا انجام می‌شود. در واقع هیچ محدودیتی در هیچ موضوعی وجود نداشته و همین طور محدودیتی در سرعت پیشرفت و موفقیت ذهن در آن سو وجود ندارد

چرا که آن‌ها گرفتار موانع زمینی از قبیل حرص و طمع، سیاست، و بروکراسی احمقانه نیستند.

دانش القائی

ممکن است از قبل با نام دانش القائی، آشنایی داشته باشید. اما اگر برایتان تازگی دارد، مفهوم آن انتقال مستقیم اطلاعات از ذهنی به ذهن دیگر است بدون این که دریافت کننده آگاهانه بداند اطلاعات از کجا آمده است. به عنوان مثال، یک شب در حالی که مشکلی به ذهن شما فشار می‌آورد به خواب می‌روید و صبح روز بعد که بیدار می‌شوید دقیقاً می‌دانید چگونه آن را حل کنید. منظور من راه‌حل‌هایی نیست که حاصل آرامش ذهن در طول خواب و خوب فکر کردن آن است. این دانش القائی نیست، این فقط از برکات یک خواب شب خوب است. منظور من راه‌حلی است که حاصل اطلاعات جدید است. بخشی از یک پازل که قبلاً از آن خبر نداشتید. چیزی که ممکن است خودتان هم خود را متقاعد کنید که به یاد آورده‌اید، اما هرچه بیشتر فکر کنید بیشتر متوجه می‌شوید که نمی‌توانید چیزی را که برایتان جدید است به یاد آورده باشید.

دانش القائی از رایج‌ترین راه‌هایی است که دنیای روحی آن سو با روح ما که در روی زمین در ضمیر ناخودآگاهمان کاملاً هشیار و فعال است، ارتباط برقرار می‌کند. روشن است که ذهن ناخودآگاه ما وقتی در دسترس است که ذهن به هم ریخته‌ی آگاهمان تا جای ممکن از مرحله پرت باشد - هنگام خواب، موقع هیپنوتیزم، هنگام تفکر و تعقل و بعضی وقت‌ها هنگامی که خیلی خسته‌ایم. افرادی هم هستند که چه بدانند و چه ندانند ذهن ناخودآگاهشان به طور طبیعی بیشتر در معرض دانش القائی

از آن سو قرار می‌گیرد.

از طریق ذهن این افراد است که آن سو نتایج تحقیق و مطالعه را به زمین منتقل می‌کند تا درمان بیماری‌ها، پیشرفت‌های علمی، اختراعات و کمک‌های بزرگ به بشریت در روی زمین تجلی یابند. حتم دارم متوجه شده‌اید که اغلب ذهن‌های درخشان در اقصی نقاط جهان تقریباً به طور همزمان به کشفیات عیناً مشابهی می‌رسند. حالا دلیل آن را می‌دانید. دلیل آن این است که ارواح آن سو از طریق دانش القائی با موفقیت اطلاعات را به افرادی در این دنیا منتقل کرده‌اند که خرد، از خود گذشتگی، تجربه، روشنفکری، تخصص و استعداد آن را دارند که از این اطلاعات استفاده کرده و آن‌ها را به واقعیتی سودمند و ارزشمند تبدیل کنند. این همکاری بین زمین و خانه در واقع همکاری و شراکت وابسته به هم از نوع غائی و نهایی آن است. محققان آن سو برای این که به نتایج تحقیقات خود شکل عملی دهند به همکاران خود در روی زمین نیازمندند و آن همکاران هم برای غلبه بر موانع بی‌شمار روی زمین به نوعی دخالت الهی از آن سو نیازمندند. بدون موهبت صامت دانش القائی، این همکاری هرگز انجام نمی‌شود.

بنابراین تعجب زیادی ندارد که دانش القائی از ”خانه“ هم یکی از راه‌هایی است که پیشگویان اطلاعات خود را از آن به دست می‌آورند. این که یک فیزیک‌دان در آزمایشگاهی در آن سو این اطلاعات را برای فیزیک‌دانی در روی زمین می‌فرستد که می‌توان اتم را شکافت یک مسئله است. اما فرستادن این اطلاعات برای کسی که سر میکروسکوپ را از ته آن تشخیص نمی‌دهد گیرنده‌ی اطلاعات را ملزم نمی‌کند که بفهمد چگونه می‌توان اتم را شکافت، یا چرا باید کسی بخواهد چنین

کاری کند و یا این که اصلاً اتم چیست. وظیفه‌ی پیش‌گوییانی که دانش القائی فراتر از حیطه‌ی کنترل و توان خود دریافت می‌کنند به این نیست که یا بخواهند مفهوم آن را بفهمند. وظیفه‌ی آن‌ها تنها این است که آن را با تمام دقت ممکن برای هرکسی که ممکن است آن را سودمند بداند بازگویند. خواندن نامه‌ها توسط ادگار سائیس نمونه‌ی کاملی از نحوه‌ی برخورد یک پیشگوی دلسوز و مسئول با دانش القائی است. سائیس بدون این که هیچ گونه تحصیلات پزشکی یا آناتومی داشته باشد، با دسترسی به ذهن باطنش در حالت خلسه‌ی خود ساخته، تشخیص‌ها و درمان‌هایی ارائه می‌کرد که بارها و بارها برای کسانی که به او نامه می‌نوشتند مؤثر و حتا زندگی بخش واقع می‌شد. سائیس هرگز در اطلاعات دخالت نمی‌کرد، از خود تعریف نمی‌کرد، هرگز تصورش این نبود که به گونه‌ای معجزه آسا به یک نابغه‌ی فیزیولوژیکی تبدیل شده است - او تنها تمایل داشت که هر وقت کسی کمک نیاز داشت او به عنوان دریافت کننده و منتقل کننده‌ی محض دانش القائی عمل نماید.

زمان در آن سو

عنوان مناسب‌تر برای این بخش می‌توانست "زمان در هر جا به جز این جا" باشد زیرا عمدتاً فقط در زمین است که اندازه‌گیری مصنوعی از زمان و این ایده که چیزی با عنوان "گذشته، حال، و آینده" وجود دارد را به کار می‌بریم. من هم به اندازه‌ی شما به این مفاهیم عادت کرده‌ام. بنابراین من هم این حقیقت که در آن سو و در بقیه‌ی جهان چیزی به نام زمان وجود ندارد را بدون این که کاملاً درک کنم می‌پذیریم.

مسیحی‌ها، یهودی‌ها - بودائی‌ها - هندوها، مسلمان‌ها و پرستش

کنندگان بی‌شمار اعتقادات و ادیان مختلف در سراسر دنیا قبول دارند که وقتی خداوند ما را آفرید، به ما نعمت ابدیت را عطا کرد. (بدینان کسل کننده می‌گویند، "ثابت کنید". بالاخره من مجبور شده‌ام پاسخ دهم. "ما وقت نداریم، شما ثابت کنید که این طور نیست.") این که این ابدیت براساس اعتقاد برخی در بردارنده‌ی تنها یک جسمانی شدن (تناسخ) است یا همان طور که من بی‌هیچ شکی متقاعد شده‌ام در بردارنده‌ی جسمانی شدن‌های فراوان است، موضوع بحث فعلی ما نیست. آن چه مهم است واقعیت و حقایق ابدیت است که خداوند به ما وعده داده - خداوندی که هرگز خلف وعده نمی‌کند - و این واقعیت که در ابدیت نه آغازی هست و نه پایانی. "دیروز"، "فردا"، "هفته‌ی گذشته" یا "یک ساعت بعد"ی وجود ندارد. هیچ مقیاسی برای اندازه‌گیری زمان به کار نمی‌رود چون زمان مانند خط راستی نیست که بتوان آن را اندازه گرفت. بلکه در مفهوم ابدیت، در آن سو و در همه جای جهان فقط "اکنون" وجود دارد. برای فهم تصویری از ابدیت دایره دقیق‌تر از خط راست است و علامت بی‌نهایت - که بهترین توصیفی که من می‌توانم از آن بکنم عدد 8 است که به پهلوی خوابیده - از دایره دقیق‌تر است. ابدیت یک تسلسل است. همیشه بوده و همیشه خواهد بود. من می‌توانم واژه‌های بسیاری به کار ببرم که بگویم مفهوم ابدیت چیست، و مطمئنم که ایمان شما به خداوند - که مثل ایمان من مطمئن و خالصانه است - بدون تردید آن‌ها را خواهد پذیرفت، در حالی که ذهن تربیت یافته در زمین شما همانند ذهن من تلاش می‌کند که آن را تصور کند.

پیش‌گویان هم به اندازه‌ی هرکس دیگر از اختلاط زمان زمینی با ابدیت اذیت می‌شوند. از یک سو، وقتی پیشگویان درباره‌ی چیزی

دانش دریافت می‌کنند که می‌دانند هنوز اتفاق نیافتاده، پیداست که آن را "آینده" قلمداد می‌کنند. به عنوان مثال، نوستراداموس ظهور سه ضد مسیح را دید. یکی را از نزدیکی ایتالیا، یکی از آلمان، و یکی از خاورمیانه! او همچنین برخی از شرایط محیط آن‌ها و نتیجه‌ی استبدادشان را هم دید که در خصوص چهارچوب کلی زمان زمینی نشانه‌هایی بدست آورد. فقط وقتی که او، مترجمان بی‌شمار او و یا هر دوی آن‌ها گاهی مجبور به ذکر زمان خاصی برای رویداد خاصی می‌شدند کسانی که نوستراداموس را باور داشتند و کسانی که او را باور نداشتند در مقابل هم قرار می‌گرفتند.

تا آن جا که من می‌دانم آخرین مشاجره در مورد نوستراداموس که سروصدای زیادی هم ایجاد کرد این بود که آیا نوستراداموس حمله‌ی تروریستی به مرکز تجارت جهانی در نیویورک در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را پیش‌بینی کرده بود یا خیر. (شاید از این که به این نکته اعتراف می‌کنم باید خجالت بکشم، اما من به این چیزها زیاد اهمیت نمی‌دهم.)

نقل قول یکی از رسانه‌ها از یکی از رباعیات نوستراداموس این چنین بود:

در سال قرن جدید و در ماه نهم
از آسمان سلطان بزرگ وحشت خواهد آمد
در شهر نیویورک فرو ریختن بزرگی رخ خواهد داد
دو برادر دوقلو با هرج و مرج و آشفتگی از هم جدا می‌شوند.

اما بعد، در پائین این متن دلسرد کننده گزارش دیگری بود که به طور مختصر و موجز این نقل قول را اصلاح می‌کرد و آن چه نوستراداموس واقعاً در پانصد سال پیش گفته بود (و کسی چه می‌داند بعد از چند

ترجمه) را چاپ کرده بود:

در سال ۱۹۹۹ و در ماه هفتم

از آسمان سلطان قدرتمندی خواهد آمد...

دو برادر وفادار

علیه هم خواهند جنگید.

نه "قرن جدید و نه ماه" در کار بود، نه "برادران دوقلوی از هم جدا شده" و نه "سلطان وحشتی" که به "شاه قدرتمند وحشتناک" تبدیل شود. بنابراین در قرن شانزدهم نوستراداموس ظاهراً گفته بود که در ژوئیه سال ۱۹۹۹ دو برادر عضو خانواده سلطنتی باهم درگیر جنگ می‌شوند و شاه قدرتمندی از آسمان فرو خواهد آمد.

در حالی که همه می‌دانند که وحشت واقعی، که ربطی به برادران خانواده‌ی سلطنتی نداشت بلکه برج‌های دوقلو بودند، و به فرمان یک دیوانه‌ی تروریست از آسمان ویران شدند، دو سال و دو ماه بعد از آن تاریخ به وقوع پیوست.

صادقانه بگویم که هیچ قصد ندارم در مورد این که آیا نوستراداموس راست می‌گفت یا دروغ، مشروع بود یا شیاد بحث کنم. بحث من این است که تأکید کردن جزئیات اطلاعاتی که از آن سو می‌رسند، به ویژه وقتی سخن از سال‌های تقویم بشرساز در مقابل ابدیت آفریده‌ی خداوند است، صدمه زیادی به پیش‌گوییانی که این اطلاعات را دریافت می‌کنند و از آن مهم‌تر به پیش‌گویی‌های آن‌ها وارد می‌نماید. وقتی پیام‌ها از جایی نشأت می‌گیرند که در آن همه چیز "اکنون" است و زمان حتا وجود ندارد، چه قدر منطقی است که انتظار داشته باشیم پیام‌ها در مورد چیزی که ما در روی زمین و فقط برای راحتی خودمان ساخته‌ایم دقت

مطلق داشته باشند؟

پیش‌گویان بسیاری از جمله ادگار سائیس، مادام بلاواتسکی وایلین گارت، پیش‌بینی کرده‌اند که قاره‌های گمشده‌ی آتلانتیس و لموریا روزی دوباره پدیدار خواهند شد. ادگار سائیس می‌گفت که آتلانتیس در سال ۱۹۶۸ یا ۱۹۶۹ شروع به بالا آمدن از دریا خواهد کرد. البته این اتفاق نیفتاد. گرچه در آن سال‌ها اقیانوس‌شناسان در ساحل بی‌می‌نی^(۱) کشفیاتی کردند که به نوعی پیش‌گویی ادگار سائیس را تأیید می‌نمود. اما فرض کنیم که او اشتباه می‌کرد. سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ بدون آتلانتیس و لموریا آمدند و رفتند. آیا فایده‌ای دارد که دستان خود را به هوا بلند کرده و بگوئیم ”او اصلاً راجع به چیزی که درباره‌اش سخن می‌گفت چیزی نمی‌دانست، بنابراین بقیه‌ی آن‌ها (پیش‌گویان) هم نمی‌دانند، شاید آتلانتیس و لموریا از اول هم اصلاً وجود نداشتند و یقیناً هیچ وقت در میان اقیانوس دوباره پدیدار نخواهد شد؟“ آیا به همان اندازه منطقی نیست که آن چه که ظاهراً دید و بینش مشترک چند پیش‌گوی معروف است را بپذیریم مبنی بر این که آتلانتیس و لموریا در همان جایی که قبلاً بودند روزی دوباره خواهند بود؟ من فکر می‌کنم ما در طول زندگی ابدی خود به این دید و بصیرت‌های گسترده به جای این که مغرورانه بگوئیم ”هرگز“ انگار که خیلی عاقل‌تر از جهان معنوی هستیم که این دید و بصیرت را از آن سو برایمان فرستاده است، دست کم یک ”شاید“ محکم بدهکاریم.

(در ضمن، آتلانتیس و لموریا روزی دوباره پدیدار خواهند شد. اما من نمی‌خواهم بیش از حد از زمان خودم جلوتر بروم.)

سهیم شدن در اطلاعات آن سو

نمی‌خواهم این برداشت اشتباه را در شما ایجاد کنم که دانش‌القایی تنها راهی است که پیش‌گویان و آن سو باهم در ارتباط قرار می‌گیرند تا دانش خود را مقایسه نمایند. در واقع، همان گونه که در تمام کتاب‌های من خوانده‌اید و در تمام صحبت‌های بیش از ۳ دقیقه‌ای من شنیده‌اید، همه ما به طور مرتب و به شیوه‌های مختلف با دنیای معنوی آنسو ارتباط برقرار می‌نماییم. و از آن جایی که هیچ قانون ویژه‌ای برای پیش‌گویان وجود ندارد، ابزار آن‌ها برای جمع‌آوری اطلاعات از "خانه" دقیقاً همانند هرکس دیگر است؛ منتها پیش‌گویان با هدف و تمرکز ویژه‌تری اطلاعات را دریافت می‌کنند.

ارواح راهنما

تقریباً هریک از انسان‌های روی زمین یک روح راهنما دارند. (چند استثنا وجود دارد که به این بحث مربوط نمی‌شود، اما می‌توانید در کتاب‌های "زندگی در آن سو" در فصلی با عنوان "طرف تاریک"، مفصل در مورد آن‌ها مطالعه نمایید. کافی است؟) پیش‌گویان هم استثنا نیستند و از این قانون تبعیت می‌کنند. می‌توان با اطمینان گفت که هر پیش‌گویی که تاکنون وجود داشته، یک روح راهنما داشته است و این که چه خود پیش‌گو از مسئله آگاه باشد و چه نباشد، روح راهنمای او مسئول دست کم بخشی از پیام‌هایی بوده است که پیش‌گو از آن سو دریافت کرده است.

برای آن دسته از شما که به وضوح نمی‌دانید روح راهنما دقیقاً چیست، توضیح مختصر آن چنین است:

وقتی که تصمیم می‌گیریم سفری نسبتاً سریع از خانه به زمین به منظور جسمانی شدن دیگری انجام دهیم، مراحل را طی می‌کنیم تا مطمئن شویم به تمام اهداف این سفر نائل می‌شویم. یکی از این مراحل انتخاب یک روح راهنما است. روح راهنما فردی از آن سو است که حداقل یک بار جسمانی شده است، بنابراین زندگی روی زمین را می‌فهمد. او فردی است که تمام جزئیات پیچیده‌ی جدولی که برای این سفر نوشته‌ایم را می‌داند، فردی با خرد و مهارت که ما را از بیراهه‌ها باز می‌دارد ولی در عین حال به هنگام ضرورت اجازه می‌دهد که زمین بخوریم، راهنما را گم کنیم و دوباره آن را پیدا کنیم. او کسی است که در هر لحظه از هر روز فداکارترین همدم و همراه ما خواهد بود - چه به راهنما اعتقاد داشته باشیم و چه نداشته باشیم. او پلی همیشگی بین ما و خانه است. همیشه یک دست راهنما دست ما را گرفته و دست دیگرش دست خدا را.

ارواح راهنمای ما دائماً با ما صحبت می‌کنند. نام روح راهنمای من فرانسین است. وقتی ۸ ساله بودم، برای نخستین بار آگاهانه صدای او را شنیدم. من می‌توانم هم صدای او را بشنوم و هم با او ارتباط برقرار کنم، نه فقط به خاطر چند توصیه‌ی مبهم عصبی کننده در مورد زندگی خودم (مثل همه‌ی ارواح راهنما، او هم تأکید دارد که من بیشتر درس‌های بزرگ زندگی‌ام را با روش سخت بیاموزم) بلکه به منظور کسب گنجینه‌ای خیره کننده از اطلاعات درباره‌ی آن سو و موضوعات بی‌شمار دیگر.

چه در واقع صدای روح راهنمای خود را بشنوید و چه نشنوید، می‌توانید روی این قضیه حساب کنید که از صحبت راهنمای خود

آگاهید و به آن گوش می‌دهید. شما آن را "غریزه" می‌نامید، آن را "احساس درونی" می‌نامید، می‌گویید "چیزی به شما گفت" که کاری را نکنید یا نکنید، می‌گویید که "فقط می‌دانم". قول می‌دهم از هر ده مورد این چینی در ۸ مورد در واقع پیام‌های آرامی را از روح راهنمایان که پیام‌آور شخصی شما از خانه است دریافت می‌کردید.

به خاطر سپردن این نکته ضروری است که ارواح راهنما روح‌هایی هستند که ساکنین آن سو هستند و زندگی کامل، پرمشغله و پرموهبتی دارند و در عین حال تمام مسئولیت خود را نسبت به ما که در روی زمین تقلا و تلاش می‌کنیم انجام می‌دهند. مانند تمام ارواح، آن‌ها به تمام اطلاعات جهانی و امکانات نامحدود مطالعه و تحقیق "خانه" از جمله اسناد آکاشیک دسترسی دارند و نقطه نظر و دیدگاهشان ابدیت است.

می‌توانم از تجربه‌ی دست اول خود به شما بگویم که هر وقت از فرانسین سئوالی می‌پرسم که مثلاً چه وقت می‌توانم منتظر رخ دادن رویدادی باشم و او به پرسش من پاسخ می‌دهد، همیشه با این واژه‌ها شروع می‌کند که "با مقیاس اندازه‌گیری شما از زمان" و سپس ادامه می‌دهد "(مهم نیست چند هفته، ماه و سال)". مکث‌های قبل از پاسخ دادن او که می‌دانم به خاطر این است که تلاش می‌کند این زمان پوچ و احمقانه‌ی زمینی را حساب کند، همیشه مرا به یاد خودم می‌اندازد که می‌خواهم در کشوری که پول امریکا را استفاده نمی‌کند خرید کنم یا پول یک غذای ساده را حساب کنم. وقتی که دارم یک بسته اسکناس خارجی را به کارمند یا پیش خدمت می‌دهم، هر چه قدر که تلاش کنم خود را مطمئن و تصنعی نشان دهم، واقعیت این است که ممکن است برای یک همبرگر معادل پنجاه هزار دلار پردازم و به او بگویم که صد

هزار دلار باقیمانده را هم به عنوان انعام بردارد. تکرار می‌کنم: اگر دنیای روح‌ها در ترجمه ابدیت به چهارچوب زمان ما از نظر دقت با مشکلات چندی روبرو است، من حرفی برای گفتن ندارم.

به هر حال، این نه تنها تضمینی بر این است که هر پیشگویی یک روح راهنما دارد، بلکه تضمین‌کننده و تأیید‌کننده این هم هست که بسیاری از پیشگویی‌ها نتیجه‌ی ارتباط مستقیم آگاهانه یا ناخودآگاه بین پیش‌گویان و ارواح راهنمای آن‌ها است.

سفر آسمانی

سفر آسمانی به طور روزافزون به مفهومی رایج تبدیل شده و دست‌کم مانند گذشته محدود به تعداد انگشت شماری از ما دیوانگان رها از بند نیست. همان گونه که احتمالاً می‌دانید در قلب سفر آسمانی این واقعیت نهفته است که جسم انسان فقط وسیله‌ای است که ماهیت و وجود مجزایی به نام روح الهی ابدی در طول ملاقاتش از زمین در آن اقامت دارد و این که روح قادر است در آن جسم داخل و از آن خارج شود تا آزادانه در سراسر جهان، گیتی، و آشنایی باشکوه آن سو مسافرت نماید.

وقتی یکی از مراجعان به طور گذرا اظهار می‌کند که او یا سفر آسمانی را باور ندارد یا گمان می‌کند که از دیدگاه مذهبی، این مسئله منطقی است، اما او هرگز نمی‌خواهد آن را آزمایش کند، خنده‌ام می‌گیرد. وقتی به آن‌ها می‌گویم چه اعتقاد داشته باشند یا خیر، دوست داشته باشند یا خیر، احتمالاً به طور متوسط چهار شب در هفته در حالی که در خوابند به سفر آسمانی می‌روند، باید چهره‌هایشان را ببینید. البته، آن‌ها انکار می‌کنند انگار که من آن‌ها را به چیزی متهم کرده‌ام، اما بعد من از آن‌ها می‌خواهم که راجع به خوابشان صحبت کنند. بعضی از آن خواب‌ها

آشفته‌اند و به نظر می‌رسد خواب‌های سنتی بی‌معنی هستند. برخی دیگر خوب هستند و برخی دیگر هم حل مسئله (مشکل گشا). (در "کتاب رویاها" مفصل به این‌ها و انواع دیگر خواب پرداخته‌ام، بنابراین در این جا این‌ها را تشریح نمی‌کنم.)

اما همیشه، دیر یا زود، مراجعه‌کنندگان من راجع به خوابی سخن به میان می‌آورند که "خیلی واقعی به نظر می‌رسید." اغلب از احساس پرواز سخن می‌گویند یا حتا به خاطر می‌آورند که از بالا به نوک درختان و منظره‌ی پائین نگاه می‌کردند. سپس آن‌ها سخن از این می‌گویند که خود را با عزیز در گذشته‌ای می‌بینند، یا در محیطی در زمین که برایش دلتنگ شده‌اند و یا در جای زیباتری که نمی‌توانند بطور کامل توصیف کنند، و حتا از بی‌حادثه‌ترین و راکدترین زمان خود در نزد عزیزانی که برایشان دلتنگ شده‌اند، احساس آرامش زیادی می‌کنند.

معمولاً توضیح می‌دهند که چگونه بدون این که هیچ کلمه‌ی واقعی ادا شود گفت‌وگویی عالی و شگفت‌انگیز باهم انجام می‌دهند. "رویا" همیشه به ترتیب کامل زمانی روی می‌دهد، آغاز، وسط و پایان دارد. و بالاخره، گاهی آن‌ها در پایان رویا احساس ناگهانی و ناخوشایند سقوط را دارند و وقتی از خواب می‌پرند چند لحظه طول می‌کشد که احساس لذت و سرخوشی تجدید وصال از آن‌ها دور شده و به دنبال آن احساس مخرب این که این "فقط یک رویا بود" به آن‌ها دست دهد.

این نمونه‌ی اصیلی از سفرهای آسمانی است که روح ما در خارج از جسم و عمدتاً وقتی که ذهن آگاه ما در حال استراحت است انجام می‌دهد، مگر این که اصلاً رویایی در کار نباشد. خواب زمان ایده‌آل برای سفر آسمانی است و فرانسین می‌گوید هریک از ما هفته‌ای یک یا دو بار

وقتی که جسممان در رختخواب خرناس می‌کشد در سفری آسمانی به دیدار آن سو می‌رویم. ممکن است برای دیدن عزیزان از دست رفته، یا به منظور تعقل و تفکر در باغ‌های عمارت عدالت یا برای انجام تحقیق در عمارت خاطرات و یا فقط از روی دلتنگی به آن جا برویم. و یا این که ممکن است به جای این‌ها بخواهیم دیداری علوی از شخص یا جایی در روی همین زمین و یا مقصد مورد علاقه در جهانی دور دست داشته باشیم. چه ذهن آگاهمان از سفرهای علوی و آسمانی ما کارت پستال‌هایی را نگهداری کند یا خیر، ما این انتخاب را داریم و با شادمانی و مکرراً این انتخاب را می‌کنیم.

سفر آسمانی در هنگام هیپنوتیزم، تفکر و تعقل، بی‌هوشی، بیماری شدید، اغماء و تجربه‌ی نزدیک به مرگ هم ممکن و حتا نسبتاً رایج است. هر وقت می‌شنوید که فردی می‌گوید از بالا به جسم خودش نگاه می‌کرد، حتا اگر خود شخص فکر کند که این فقط تصویری بیش نبوده، مطمئن باشید آن شخص از تجربه‌ی سفر آسمانی خود برای شما سخن می‌گوید. گاهی احساس می‌کنید با این که یکی از عزیزان خود به شدت بیمار است به دیدن شما آمده، اگرچه می‌دانید این غیرممکن است، ولیکن بی‌تردید حق با شما است. عزیزتان واقعاً به دیدن شما آمده است. روح او از جسم و ذهن آگاه او که دیگر خیلی به درد او نمی‌خورند به طور موقت و برای یک سفر آسمانی خوب جدا شده است. اگر می‌خواهید در مورد سفر آسمانی با یک متخصص صحبت کنید، با دقت به بچه‌های کوچک گوش کنید تا برایتان از رویاهای شب، رویاها و خیال‌پردازی‌های روز و آن چه هنگام بازی تخیل و وانمود می‌کنند سخن بگویند. ممکن است که واژه نداشته باشند، منظور خود را به

روشنی ادا کنند. به هر حال سفر آسمانی شکل اصلی حمل و نقل در آن سواست و برای بچه‌ها که تازه از آن سو آمده‌اند، سفر آسمانی اگر از راه رفتن طبیعی تر نباشد، دست کم به اندازه‌ی آن طبیعی و عادی است.

باز هم می‌گوییم هر پیش‌گویی که تاکنون می‌زیسته، یقیناً در طول مسیر زندگی خود سفرهای آسمانی بسیاری را تجربه کرده است. هم‌چنین مطمئن باشید که در طول آن سفرها، پیش‌گوها می‌توانسته‌اند به هر مقصدی که بخواهند سفر کنند از جمله راهروهای پیچ در پیچ عمارت اسناد، گنجینه‌ی غیرقابل تصور مراکز تحقیقاتی و کتابخانه‌ها و آزمایشگاه‌ها و حتا خود اسناد آکاشیک مقدس که در شکوه مقدس و آشنای "خانه" قرار دارند. هرگز نمی‌توان فهمید چند تا از پیش‌گویی‌ها حاصل سفرهای آسمانی به آن سو هستند. اما وقتی که به دنبال پاسخ‌هایی درباره‌ی آینده هستیم، چرا مستقیماً به آن مکان مقدس نرویم که تمام پاسخ‌ها در آن یافت می‌شوند و آینده به "اکنون" جاوید تبدیل می‌شود؟

یک نکته‌ی شخصی

پس از تمام حرف‌هایی که زده شد و قبل این که پیش‌گویی‌های خود مرا در فصل‌های بعدی بخوانید، باید اضافه کنم که من نمی‌توانم به طور دقیق جزئیات این که چگونه اطلاعات خود را جمع‌آوری نمودم را تشریح کنم. فقط در موقعیت‌های نادر آگاهانه با روح راهنمای خود فرانسین مشورت کردم که نکته‌ای را برایم روشن کند. به غیر از این دیگر هیچ نمی‌دانم چگونه فرایند کسب اطلاعات را تجزیه کنم و مثلاً بگویم فلان مقدار از آن دانش القایی، فلان تعداد از آن پیام‌های ناخودآگاه از

فرانسین و فلان تعداد از آن‌ها سفرهای تحقیقاتی شخصی‌ام به آن سوا از طریق سفرهای آسمانی بوده است.

اغلب از من پرسیده می‌شود به عنوان فردی دارای حس ششم چگونه کارهایی که می‌کنم را انجام می‌دهم. در این مورد هیچ نظری ندارم. من این گونه به دنیا آمده‌ام. بنابراین در توضیح این که چگونه این کار را انجام می‌دهم اصلاً بهتر از شما نیستم که احتمالاً می‌توانید توضیح دهید چگونه کارهایی که همیشه به طور طبیعی پیش آمده را به راحتی انجام داده‌اید. تنها پاسخی که من تاکنون به آن رسیده‌ام این است که «همین طوری انجام می‌دهم». من هرگز نمی‌خواهم چرب زبانی کرده یا انکار کنم، فقط راستش را می‌گویم. حتا نمی‌خواهم وسوسه شوم که برای فرایند پیشگویی خود از برنامه کاری مرحله به مرحله فکری استفاده کنم چون می‌ترسم وقتی به آن فکر کنم دیگر نتوانم این کار را انجام دهم.

آیا تاکنون کسی از شما درباره‌ی جزئیات کاری که همیشه و بدون فکر کردن انجام می‌دهید پرسش نموده است؟ مثلاً «وقتی راه می‌روید، دست چپتان با پای راستتان که قدم برمی‌دارد به جلو می‌آید یا وقتی که پای چپتان قدم برمی‌دارد؟» یا این که «وقتی جایی ایستاده‌اید و با کسی صحبت می‌کنید، با دستان خود چه کار می‌کنید؟» اگر تلاش کنید و به جزئیات توجه کنید تا برای یکی از این پرسش‌ها پاسخ پیدا کنید، ناگهان آن قدر زشت راه می‌روید که در راه رفتن مثل تازه کارها به نظر می‌آید، یا هنگام صحبت کردن با کسی آن قدر حواستان به این است که دستانتان چه می‌کنند که ناگهان دستانتان احساس بیگانگی با شما می‌کنند؛ انگار که به دستان خود کفش اسکی پوشانده‌اید!

بنابراین من اصلاً نمی‌دانم چگونه کارهایی که می‌کنم را انجام

می‌دهم. یا این که چگونه اطلاعات پیشگویانه‌ام را به دست می‌آورم و قصد ندارم در مورد آن فکر کنم. من مکرراً مورد معاینه و آزمایش روان‌شناسان، دانشمندان، محققان علوم ماوراء طبیعی، روان‌پزشکان، متخصصان هیپنوتیزم درمانی و پزشکان قرار گرفته‌ام. بگذارید آن‌ها به آن فکر کنند. من فقط مشغول انجام آن هستم.

تنها چیزی که من همیشه در موردش مطمئن بوده و همیشه مطمئن خواهم بود این است که این قدرت از کجا نشأت می‌گیرد و آن خداوند است. چه از طریق روح راهنما به من رسیده باشد، چه از راه سفر آسمانی و یا از طریق دانش القائی، این قدرت مانند هر کدام از ما و هر چیز در این جهان، از خدا نشأت گرفته است. من هیچ نقشی در آن ندارم به جز این که به عنوان انتقال دهنده عمل می‌کنم. ولی مسئولیت کامل هر خطا و اشتباه و خطای اندازه‌گیری در آن چه که خواهید خواند به عهده من می‌باشد. من قبلاً هم زیاد اشتباه کرده‌ام و باز هم اشتباه خواهم کرد. براساس آزمایشاتی که در پاراگراف قبل به آن‌ها اشاره کرده‌ام، میزان دقت و درستی پیشگویی‌های من چیزی بین ۸۷ تا ۹۰ درصد است؛ ۱۰۰ درصد نیست.

فقط خداوند است که می‌تواند صد درصد دقیق و درست باشد. اما صرف‌نظر از این منکر ادعا شدن، اطمینان داشته باشید که آن چه از این پس خواهید خواند، خالصانه، صادقانه و تا آن جا که من می‌دانم، به اندازه‌ی تاریخ چاپ این کتاب در ژوئیه ۲۰۰۴، دقیق است.

بخش اول

زمین

فصل چهارم



اکولوژی

۳۰ سال پیش در سانسفرانسیسکو بودم و در بخشی از برنامه‌ی تلویزیون بی‌اریا^(۱) به نام "مردم می‌گویند" نقش داشتم. به جان خودم به یاد نمی‌آورم فردی از من چه چیزی پرسید که وادار شدم این را بگویم، اما دقیقاً می‌دانم چه کلماتی از دهانم خارج شد.

ناگهان با قاطعیت تمام گفتم. "ما در ابتدای دوره‌ای از انحراف قطبی هستیم." تقریباً به همان اندازه‌ای که شما احتمالاً با انحراف قطبی آشنا هستید، من هم با آن آشنا بودم؛ انحراف قطبی تغییر در زاویه‌ای است که زمین روی محور خود به سمت خورشید یا خلاف آن کج می‌شود و تغییرات زیادی را در اقیانوس‌ها، هوا، توپوگرافی و غیره ایجاد می‌کند. به همان اندازه که میزبانان و تماشاچیان برنامه تعجب کردند، خود من هم شگفت زده شدم، اما از آن جایی که این چیزها فقط از طریق من مطرح می‌شوند نه از طرف من، این حرف، حرف من نبود که بخواهم آن را اصلاح کنم یا در مورد آن قضاوت یا تفسیر کنم، فقط تا حدی مال من بود

که آن را ادا کنم و رد شوم.

هنوز هم به یاد می آورم که بعد از آن برنامه ی تلویزیونی، تلفن هایی که به دفتر کار من می شد بیش از حد معمول بود. مضمون بیشتر تلفن ها این بود که ”سیلویا، پیشگویی های ت را دوست دارم، اما در علم دخالت نکن چون آشکار است که هیچ نمی دانی چه می گویی.“ دیگران تعارف را کنار می گذاشتند و مستقیماً به من حمله می کردند که ”انحراف قطبی؟ تو دیوانه تر از آن هستی که فکر می کردیم.“

خوب، نمی دانم شبکه دیسکآوری و شبکه آموزش را به اندازه ای که من در چند سال اخیر نگاه کرده ام دیده اید یا نه (البته من آن ها را نگاه نمی کنم که فقط بخوام شما را تحت تأثیر قرار دهم، من واقعاً طرفدار آن ها هستم)، اما من برنامه های ویژه ای را در هر دو کانال درباره ی تغییراتی که در اثر ”انحراف قطبی“ در زمین در حال رخ دادن هستند دیده ام.

حرف من این است که به طور یقین من تخصصی در علم ندارم. من دانشمند نیستم، هرگز نبوده ام و هرگز نخواهم بود. اما دیوانه هم نیستم، و وقتی راست می گویم، راست می گویم. این سیاره ی بیچاره دست خوش تغییرات فراوانی می شود و مسئول تعداد انگشت شماری از آن ها انحراف قطبی است.

دایناسورها و شهاب سنگ ها

یکی از تئوری هایی که من مکرراً در مورد انقراض دایناسورها شنیده ام این است که زمین با شهاب سنگ بسیار عظیمی برخورد کرد که علاوه بر چیزهای دیگر به مدت طولانی خورشید را پوشاند. بدون

خورشید گیاهان از بین رفتند و دایناسورها چون گیاهی برای خوردن نداشتند، مردند.

در آینده، در حدود سال ۲۰۲۱ برخورد شهاب سنگ با زمین را خواهیم داشت. اما نترسید. وقتی شهاب سنگ به زمین بخورد، هیچ دایناسوری نخواهد مرد یا حتا جان یک انسان هم از دست نخواهد رفت. با هشدار فراوان و پیگیری، هدایت و انحراف مسیر عالی که با تلاش های مشترک ناسا و نیروی هوایی ایالات متحده صورت خواهد گرفت، شهاب سنگ به گونه ای بی خطر در منطقه ای دور دست در جنوب غرب فرود خواهد آمد.

منظور من این است: اگر می خواهید از تهدیدی فراگیر به زندگی آینده ی بشر در روی این سیاره هراسان باشید، یک لحظه هم وقت را برای بالا نگاه کردن و به دنبال یک شهاب سنگ کشنده گشتن تلف نکنید. به جای آن به اطراف خود و یا به آینه نگاه کنید، زیرا ما انسان ها ظالم ترین و بی رحم ترین تهدید - و در عین حال بزرگ ترین امید - برای زمین هستیم. شهاب سنگ ها اشیاء بی جانی هستند که مغز و روح ندارند و هیچ گونه کنترلی به این که کجا می روند و چه کار می کنند ندارند. بهانه ی ما چیست؟

لازم نیست که یک پیش گو مشکلات جهانی آلودگی را به ما گوشزد کند. لازم نیست من به شما یادآوری کنم که دود، اگزوز ماشین ها، ذرات غبار، انفجاری های مهیب سوخت موشک ها و گازها و آلوده کننده های فراوان دیگر که ساخته ی دست بشرند، در لایه ی ازن شکافی ایجاد کرده اند که مانند یک پارگی بزرگ در یک کیسه ی نایلونی است. لایه ازن محافظ زمین است که بدون آن، علاوه بر عوارض دیگر، روند گرم

شدن زمین را خواهیم داشت که باعث می شود توده های یخ ذوب شوند و زمین در معرض مستقیم تر تشعشعات فرابنفش خورشید قرار گیرد. البته مطمئن هستم که این برای شما چیز تازه ای نیست. نمی دانم شگفت آور هست یا خیر که ظرف ۵ تا ۱۰ سال آینده، تا حدود سال ۲۰۱۰ شاهد افزایش نگران کننده ای در سرطان پوست، به ویژه در کودکان خواهیم بود. از یک سو، با وجود مشکلی که برای لایه ی ازن بوجود آمده، این پدیده ی منطقی به نظر می آید. از سوی دیگر، با این همه پوشش رسانه ها در مورد اثرات زیان آور اشعه های فرابنفش و این همه محصولاتی که برای محافظت در برابر این اثرات در اختیار می باشد، فکر می کنم ما باهوش تر و آگاه تر از آن خواهیم بود که آن قدر بی احتیاطی کنیم. خبر خوش این که اگر کسی توجه کند و اقدامی در این جهت انجام دهد، می توان از همین حالا جلوی این پیش گوئی را گرفت. و اگر این کار را بکنید، من اولین کسی خواهم بود که شما را تحسین خواهم کرد.

جنگل های بارانی گرمسیری

جمله ی ”جنگل های بارانی را نجات دهید“ چندین دهه است که به صورت یک برچسب پرطرفدار به سپر اتومبیل ها نصب می شود. غم انگیز است که معنی این کار اغلب این است که برچسب ها مدتهاست که اثر خود را از دست داده اند و جز این که گویای این باشند که راننده ها دوست دارند چه کار کنند یا کدام تیم بیسبال را دوست دارند، معنی دیگری ندارند. همچنین تردیدی نیست هر طرف را که نگاه می کنیم و یا هر شماره تلفنی را که می بینیم، با درخواست های متعدد کمک روبرو می شویم که می خواهند هر چیزی از جنگل های بارانی گرفته تا

برنامه‌های کم‌دی قطع شده را نجات دهند. انگار که این مسائل اهمیت یکسان دارند. و به سادگی از کنار آن‌ها رد می‌شویم و توجه نمی‌کنیم. در مورد جنگل‌های بارانی دیگر نمی‌توانیم این گونه برخورد کنیم.

جنگل‌های بارانی گرمسیری زمانی بین ۶ تا ۸ میلیون مایل مربع از این سیاره را می‌پوشاندند. به لطف آتش‌سوزی‌ها و تفسیر درخشان ما از واژه‌ی «پیشرفت»، این مساحت اکنون به کمتر از ۴ میلیون کاهش یافته است. اگر به این روند ادامه دهیم، ممکن است تا سال ۲۰۳۲ اصلاً جنگل بارانی نداشته باشیم.

سؤال این است، از آن جایی که بسیاری از ما شاید در فاصله‌ی ۵ تا ۶ هزار مایلی از نزدیک‌ترین جنگل بارانی زندگی می‌کنیم، و شاید هرگز حتا برای تعطیلات هم نزدیک یکی از جنگل‌ها نمی‌رویم، تعدادی جنگل بارانی کمتر چه فرقی به حال ما می‌کند؟

یا اگر بخواهیم به هدف این کتاب نزدیک‌تر شویم، چند جنگل بارانی کمتر، چه فرقی به حال ما ایجاد خواهد کرد؟ نخست این که، در مسئله‌ی جنگل‌های بارانی، باید کل ایده‌ی فاصله‌ی جغرافیایی را از سر خود بیرون کنیم. این جنگل‌ها چه در آسیا باشند، چه در آمازون و چه افریقا، می‌توانند خانه‌ی هریک از ما باشند. آن‌ها به همان اندازه که شش‌ها برای بدن انسان لازم هستند برای زمین ضروری می‌باشند. نمی‌خواهم وانمود کنم که تمام جزئیات فتوسنتز را می‌دانم. اما همان‌گونه که شما حتماً می‌دانید، من هم می‌دانم که بخشی از آن این گونه است که گیاهان مولکول‌های دی‌اکسیدکربن هوا را می‌گیرند و به جای آن اکسیژن به هوا پس می‌دهند. این را هم می‌دانم که بدون اکسیژن، ما انسان‌ها و همه‌ی حیوانات دیگر روی زمین خواهیم مرد.

جنگل‌های بارانی فقط کمتر از ۲ درصد سطح زمین را می‌پوشانند. اما بیش از نیمی از تمام گونه‌های گیاهی زمین از جنگل‌های بارانی نشأت می‌گیرند. حیطةی استفاده‌ی جهانی از این گیاهان در فراورده‌های غذایی و پزشکی حال و آینده بی‌نهایت و در عین حال خارج از بحث کنونی ماست. برای بحث‌ما کافی است بگوئیم سوء استفاده کردن، بولدوزر انداختن و ویران کردن جنگل‌های بارانی به منزله‌ی این است که به آرامی اما به طور حتم منبع اکسیژن خود را قطع کنیم و این ضرورتاً به معنی آن است که گلوی خود را ببریم و نام آن را پیشرفت بگذاریم.

به خاطر سستی و تنبلی سیاسی، صنفی و عمومی در حفاظت و حمایت از جنگل‌های بارانی از الان تا حدود سال ۲۰۱۲ شاهد افزایش نگران‌کننده‌ی بیماری‌ها و اختلالات تنفسی خواهیم بود، از آسم گرفته تا نفخ ریوی و عفونت‌های برونشیت (نای) و ذات‌الریه و گونه‌های بی‌شماری از همه‌ی این بیماری‌ها. دستگاه‌های تهویه و تصفیه‌ی هوا به اندازه‌ی تلویزیون و قهوه جوش در خانه‌های معمولی رایج خواهند شد. آلودگی هوا با ثبات‌تر و فراگیرتر خواهد شد، و چون خیلی مشهود می‌شود، مسئول ابعاد تقریباً عالمگیر آن بیماری‌های تنفسی قلمداد خواهد شد. (البته نه این که آلودگی هوا نکوهیده و نفرت‌آور نیست، آن دشمن شروری است که به مدت بیش از حد طولانی با ما بوده است. خداوند هرکس که به نبرد غیر خشونت‌آمیز علیه آن بپیوندد را حفظ کند).

اما در حدود سال ۲۰۱۲ یا ۲۰۱۳ ائتلافی از پنج شرکت عمده‌ی بین‌المللی فراتر از مشکل آلودگی هوا شکل می‌گیرد و به نابودی فزاینده جنگل‌های بارانی توجه خواهند کرد. آن‌ها "کشف" نخواهند کرد که

نابودی جنگل‌های بارانی جو زمین و توان مقابله‌ی آن با آلودگی را تضعیف می‌کند و ما را از اکسیژن و عناصر زندگی بخش دیگری که جنگل‌های بارانی به طور طبیعی تولید می‌کنند محروم می‌سازد - چون ما خودمان این چیزها را می‌دانیم. آن چه که آن‌ها خواهند کرد این است که منابع تقریباً نامحدود خود را ادغام کرده و یک جنبش وسیع و جهانی و در نهایت موفق را برای احیاء مجدد جنگل‌های بارانی به راه خواهند انداخت. در نتیجه‌ی مستقیم تلاش‌های آن‌ها، شاهد پیشرفت چشمگیر در چگونگی هوای زمین و کاهش چشمگیر اپیدمی اختلالات تنفسی مزمن خواهیم بود.

البته انگیزه‌های این تلاش‌های جمعی، کاملاً غیر شخصی نیست. مسئول یکی از این شرکت‌ها فرزندی دارد که به آسم مزمن شدید مبتلا است و سرمایه‌گذاری میلیارد دلاری او در صنعت خودروهای دوگانه سوز و حفظ جنگل‌های بارانی فقط بخشی از تلاش‌های قابل درک او برای خوب شدن فرزندش است. صاحب یکی دیگر از شرکت‌ها فرد خشن و جدی است که اتفاقاً به "کارما" اعتقاد تمام و کمال دارد. البته او ضرورتاً آن را "کارما" نمی‌نامد - ممکن است راحت‌تر باشد که آن را "هرچه بدهی همان را پس می‌گیری" یا "هرچه کنی کشت همان بدروی" بنامد.

وی کاملاً (و به درستی) متقاعد شده است که جهانی که خداوند آفریده است براساس قوانین تغییر ناپذیری استوار است که یکی از این قوانین "کارما" است و هیچ پولی و هیچ تفنگی دین ما به "کارما" را از بین نمی‌برد. بخشنده‌گی و سخاوت بشر دوستانه او، از جمله منابع مالی گسترده‌ای که برای حفظ جنگل‌های بارانی سرازیر می‌کند، در تمایل او

برای به دست آوردن اعتبار کارمایی خلاصه می‌شود. از آن جایی که او این اعتبار را به دست خواهد آورد و همه‌ی دنیا از آن بهره‌مند خواهند شد، چه اهمیتی دارد که انگیزه‌ی اولیه این کار چه بوده است؟ در ضمن، جهت اطلاعاتان عرض می‌کنم همه‌ی ما می‌دانیم که "کارما" یا "هرچه بدهی همان را پس می‌گیری" واقعیت دارد. بعضی وقت‌ها این "کارما" باب میل ما نیست و زیادی کند است، اما تضمینی است و می‌توانیم روی آن حساب کنیم. و همه‌ی ما بسته به رفتارمان در این دنیا یا مورد لطف و موهبت قانون جهانی "کارما" قرار می‌گیریم یا مورد لعن و نفرین آن. از آن جایی که هر شهرک، شهر، ایالت و کشور و هر شرکت کوچک و بزرگ از افرادی تشکیل شده‌اند، که هر کدام "کارمای" خودش را دارد، کاملاً منطقی است که شهرک‌ها، شهرها، ایالات و کشورها و شرکت‌های کوچک و بزرگ "کارمای" جمعی خود را داشته باشند. همه‌ی ما گواه و مدرک عمومی این را دیده‌ایم، هم خوب و هم بد، و باز هم خواهیم دید.

به شما شرکت‌هایی که دوست دارید کارمای خود را برگردانید و به خوبی می‌دانید که لازم است این کار را بکنید، چه تا کنون گیر افتاده‌اید یا خیر عرض می‌کنم: لطفاً به خاطر حرف من فکر نکنید که باید تا سال ۲۰۱۲ صبر کنید. جنگل‌های بارانی و این سیاره که بدون آن‌ها نمی‌تواند زندگی کند اکنون هم می‌تواند از کمک شما بهره‌مند شود.

باران اسیدی

چند وقت پیش بود که برای اولین بار نام باران اسیدی را شنیدم. انگار که قریب الوقوع است. در آن زمان برداشت من این بود که هریک از

ما که در باران گرفتار شود، ناگهان و بدون هشدار قبلی آب می‌شود و می‌میرد و از او چیزی جز یک چاله‌ی آب که از آن بخار برمی‌خیزد برجای نمی‌ماند.

اما این اتفاق نیفتاد و دیگر به این حرف‌ها گوش ندادم. و از طرفی هرگز آن‌ها را فراموش نکردم و هر وقت به آن فکر می‌کنم، اندکی می‌لرزم. در سال ۲۰۲۴، به عنوان بخشی از چرخه‌ی اکولوژیکی که تا چندین دهه‌ی بعد روش زندگی ما را تغییر خواهد داد، باران اسیدی می‌بارد.

جهش آتی در آزمایشات هسته‌ای و نیز بسیاری اکتشافات فضایی که با نیت خیر انجام می‌شوند، از عوامل عمده‌ی تشکیل باران اسیدی خواهند بود. عجیب این که، در ابتدا، این باران نیست که موجب نگرانی می‌شود، بلکه انگل یا قارچی در خاک است که نخستین بار در انگلستان، آلمان، و فرانسه مشاهده خواهد شد. آزمایشات نشان خواهد داد که این آلودگی خاک توسط باران به شدت آلوده، ایجاد شده است. البته وقتی این باران در سراسر زمین پخش می‌شود، از آلودگی آن کاسته نخواهد شد. از آنجایی که هیچ چیز سالمی در خاک آلوده که از باران آلوده تغذیه می‌کند رشد نمی‌کند، کشت گیاهان و نیز تمام حیوانات و انسان‌هایی که از آن تغذیه می‌کنند به مخاطره می‌افتد، بگذریم از منابع آب این سیاره که باران آلوده روی آن‌ها می‌ریزد.

اواخر دهه‌ی ۲۰۲۰ برای ما دوره‌ای سخت، بسیار بد و دوره‌ی تلاش برای بقا خواهد بود. مجبور خواهیم شد هنگام بارندگی لباس و پوشش محافظ سر بپوشیم، نه به خاطر خیس نشدن بلکه برای محافظت از پوست مان در برابر سوختگی شدید و یا چیزی بدتر از آن. تمام غذاها ساخته‌ی دست بشر خواهند بود و آب پس از طی تمام مراحل تصفیه که

قبل از بسته‌بندی لازم است، به طور وحشتناکی گران خواهد شد. نقص‌های بدنی مادرزادی و نیز جهش‌های ناگهانی در حیوانات به شدت افزایش خواهد یافت و برای ادامه‌ی زندگی شجاعت و ایمان بیشتری به خداوند لازم خواهد بود.

امیدوارم در تمام کتاب‌هایی که نوشته‌ام، آن چه که اکنون دوباره می‌گویم را به طور واضح بیان کرده باشم: آن‌هایی که برمی‌گزینند در قالب جسم‌هایی که از نظر جسمی و ذهنی در معرض تهدید هستند و یا در زمان جنگ و ناآرامی وحشتناک و تهدیدهای طبیعی اندوهناک به زمین بیایند روح‌های پیشرفته‌ی ویژه‌ای هستند. تصادفی نیست که این روح‌ها وقتی به زمین می‌آیند که زمین بیش از هر وقت دیگر به آن‌ها نیازمند است و این در مورد سال‌های تاریک آینده، باران اسیدی و زمین مسموم هم صدق می‌کند.

شهرهای گنبدی

ذهن‌های درخشان و دلسوزی که مصمم به حفظ زندگی بشر و حیوانات در اواخر دهه‌ی ۲۰۲۰ و مصمم به بقا با کیفیت هستند، مفهوم محافظت از خودمان در زیر گنبدهای بلندی که بر فراز شهر قرار خواهند داشت را به وجود و به اجرا در خواهند آورد. شهرهای گنبدی نخست در ایالات متحده و با فاصله کمی در آلمان و انگلستان ساخته خواهند شد. هند و خاورمیانه به همراه شرق در ساختن این گنبدها از همه کندتر عمل خواهند کرد، اگرچه سرانجام در تمام قاره‌ها و در هر گوشه‌ی دنیا گنبدها وجود خواهند داشت. گنبدها از نوعی شیشه‌ی ترکیبی سه لایه و ترکیبات پلاستیک ساخته خواهند شد و از هر چیزی که امروز

می‌شناسیم با دوام‌تر خواهند بود. همچنین به منظور ممکن ساختن سفرهای هوایی، گنبدها قابل جمع شدن خواهند بود و به اندازه‌ی کافی مرتفع و شفاف خواهند بود که برای مردمی که در زیر آن‌ها زندگی و کار می‌کنند ناپیدا و غیرقابل تشخیص باشند، اگر چه برای محافظت از امواج فرابنفش رنگ مختصری خواهند داشت.

اگر تاکنون به گلخانه، گرمخانه، و یا اتاق آفتاب رو (مخصوص حمام آفتاب) رفته باشید، اصول اولیه‌ی زندگی در شهرهای گنبدی را دیده‌اید: شرایطی که از نظر محیطی کنترل شده است، از نظر جوی فیلتر و تنظیم شده، روشنایی و تاریکی تحت کنترل هستند و تمام شرایط برای حداکثر سلامتی گونه‌هایی که در داخل کشت می‌شوند برنامه‌ریزی شده‌اند. در هوای تصفیه شده، و ویروس‌ها نه می‌توانند رشد کنند و نه پخش شوند، و تمام حساسیت‌ها و اختلالات تنفسی کم‌کم از بین می‌روند و انسان‌ها و حیوانات سلامت کامل خود را باز می‌یابند. در این دنیای تازه تصفیه شده‌ای که هرچه را بخواهد مجاز یا غیرمجاز انجام می‌دهد، گیاهان در خاکی که در آزمایشگاه سم‌زدایی شده رشد می‌کنند و با آب صاف و سالم و بدون آفت آبیاری می‌شوند.

البته بخشی از مشکل به خاطر همین است. هم‌چنان که زندگی در داخل شهرهای گنبدی سالم‌تر و ایده‌آل‌تر می‌شود، پرجمعیت‌تر هم می‌شود. و همین طور که شلوغ‌تر می‌شود، فشار عصبی و انزجار هم به ناچار زیاد می‌شود و نتیجه‌ی نهایی آن این است که کسانی که "نامطلوب‌تر" قلمداد می‌شوند به جو محافظت نشده و وحشی بیرون گنبد تبعید می‌شوند. تبعید مجرمان به مجازاتی رایج تبدیل می‌شود. متأسفانه این کار هم‌چنین به راهی مناسب و راحت برای تبعیض بین

ثروتمندان و فقرا، تحصیل کرده‌ها در مقابل تحصیل نکرده‌ها و "ارزشمندان" در مقابل "به درد نخورها" تبدیل می‌شود. گویی که هرکسی در نزد خداوند از هرکس دیگری ارزشمندتر است.

سرانجام در چند منطقه‌ی حومه‌ی شهر در سراسر دنیا، چند گنبد احداث می‌شود. بسیاری از مردم به این گنبدها پناه نمی‌برند، بلکه بعد از این که در زمین خالی و بایر بیرون گنبد زنده ماندند و از خودشان و دیگران مراقبت کردند تا سلامتی‌شان را حفظ کنند تا وقتی که راه خود را به داخل گنبد باز یابند، در واقع مزارع دست‌جمعی موفق و جوامعی بسیار به هم پیوسته تشکیل می‌دهند. بعدها، در حدود سال ۲۰۶۰، وقتی که جو زمین به قدر کافی خودش را ترمیم می‌کند که بتوانیم جرأت کنیم از گنبدها خارج شویم و دوباره آزادانه روی این سیاره مسافرت کنیم و پس از آن که از اشتباهات خود درس گرفتیم، چند نفر از این افراد، ستون مستحکم جوامع تازه سروسامان یافته می‌شوند.

حالا، در مورد این که با این اطلاعات چه کار کنیم چندین راه داریم. می‌توانیم بقیه‌ی عمرمان، خود را در زیرزمین خانه‌مان پنهان کرده و وانمود کنیم، پنهان شدن در زیرزمین ارزش این را دارد که "زندگی" نامیده شود. می‌توانیم تسلیم ناامیدی و افسردگی شویم و تلاش کردن را متوقف کنیم و با آگاهی از این که با اقدام نکردن به ایجاد مشکل کمک می‌کنیم، به زندگی ادامه دهیم.

یا این که می‌توانیم به یاد بیاوریم که یک قرن پیش، در اوایل قرن بیستم، پیشگویی‌هایی نه درباره‌ی یک جنگ بلکه دو جنگ جهانی انجام شد، جنگ‌هایی که ترسناک‌تر و مرگ‌بارتر از تصور زمین بود و گلوله‌های عظیم آتش از آسمان فرو می‌ریخت و در وسط شهرهای مان

منفجر می شد و فرزندان ما را می کشت و هوایی که تنفس می کنیم را مسموم می کرد.

مضحک است که ما یقین داشتیم هرگز از این جنگ ها جان سالم به در نمی بریم و حتا نمی خواهیم که به در ببریم. خوب، پیشگویی ها مطلقاً درست از آب درآمدند، ولی ما هنوز هستیم، ایستاده ایم و موفقیت هایی که در صد سال گذشته برای نشان دادن و افتخار کردن داشته ایم بیش از آن است که بتوانیم فهرست کنیم. چرا که در نهایت، وقتی خداوند زندگی را به روح جاوید ما دمید، ما را جاوید و بازمانده آفرید نه قربانی.

فصل پنجم



هوا و توپوگرافی

می دانم، به این دو چیز کنترل خیلی کمی داریم، اما همان گونه که در فصل های پیش گفتیم می توانیم اثرگذار باشیم و اگر نمی توانیم کار چندانی در این مورد انجام دهیم، دست کم می توانیم چشمان خود را باز کرده و مراقب باشیم. البته دوباره خواهش می کنم که از شنیدن این چیزها خودتان را با انبوهی از غذاهای کنسرو شده تا آخر عمرتان در زیرزمین زندانی نکنید. به خاطر این که اولاً وقتی آن پائین هستید نمی توانید برای خودتان یا دیگران مثرثمر واقع شوید، بنابراین اصلاً مفهوم این کار چیست؟ دوماً، اگر زندگی واقعاً به قدری بد شود که حتا پنهان شدن در یک سوراخ را هم توجیه کند، تصور کنید وقتی که بالاخره روزی از روی کنجکاوی به اطراف خود نگاه کنید و دریابید هرکس و هرچیزی که برای شما اهمیت داشت از بین رفته است، چه احساسی می کنید؟ بگذریم.

عمدتاً به دلیل انحراف قطبی و تضعیف لایه ی محافظ اُزن، روند گرم شدن زمین که هم اکنون هم نشانه هایی از آن را حس می کنیم شدیدتر خواهد شد، به طوری که تا حدود سال ۲۰۲۰ به مراحل خطرناک خواهد

رسید. این کار باعث ایجاد نوعی اثر اجاق ماکرو ویو در داخل زمین خواهد شد. هسته‌ی سیاره ما به شدت داغ شده و شروع به متصاعد کردن بخار خواهد کرد و فورانی از فعالیت‌های آتشفشانی را در جهان ایجاد خواهد کرد و ارتعاشات و لرزش‌های زمین در طول گسل‌ها را افزایش خواهد داد و این بدان معنی است که زمین لرزه‌ها بسیار رخ خواهند داد. گرد و غبار جوی حاصل از این آتشفشان‌ها و زمین لرزه‌ها هوا را آلوده می‌کند و جلوی تابش خورشید را می‌گیرد و باعث از بین رفتن فاجعه‌آمیز محصولات کشاورزی در اوایل دهه ۲۰۲۰ می‌شود.

تقریباً پنج سال طول می‌کشد تا اوضاع به حالت نسبتاً عادی برگردد. در طی این پنج سال، شاهد خبر خوب و شاید بد تأثیر باران‌های موسمی در سواحل شرقی امریکای شمالی و سراسر امریکای جنوبی خواهیم بود. این باران‌ها باعث تعدیل یک یا دو درجه‌ای دمای هوا خواهند شد، اما در عین حال، سیل‌های گسترده و اجتناب‌ناپذیری هم ایجاد خواهند کرد.

اگر شما هم مثل من در چند سال اخیر به آلاسکا یا هر جای دیگری نزدیک قطب شمال سفر کرده باشید، بی‌تردید با منظره‌ی نگران‌کننده‌ی کوه‌های یخ که جلوی چشمان شما آب می‌شوند و به دریا می‌ریزند مواجه شده‌اید. تا سال ۲۰۲۰، زمانی که گرم شدن زمین و انحراف قطبی در اوج خود هستند، کوه‌های یخ تقریباً در شرف نابودی خواهند بود و توده‌های انبوه یخ که به آب تبدیل می‌شوند، سیل‌ها، امواج دریایی و سایش و آب‌بردگی ایجاد می‌کنند که خطوط ساحلی قاره‌ها را تا ابد تغییر خواهند داد.

امواج دریایی

شدیدترین امواج دریایی بین سال‌های ۲۰۲۵ و ۲۰۳۰ دو مکان کاملاً مجزا یعنی شرق و فلوریدا را تحت تأثیر قرار خواهند داد. امواج دریایی در شرق تقریباً پدیده‌ای ماهیانه خواهند بود و تلفات زیادی خواهند داشت زیرا شرق در اتخاذ تجربه‌ی مراکز جمعیتی گنبدی کند، عمل خواهد کرد.

امواج دریایی فلوریدا بخشی از سلسله طوفان‌هایی خواهد بود که به ویژه در سال ۲۰۲۸ کرانه‌های جنوبی اقیانوس اطلس را در خواهد نوردید. نسبت بازماندگان به طور غیرعادی بالا خواهد بود، نه تنها به خاطر شهرهای گنبدی محافظی که تا آن زمان در حال احداث هستند، بلکه به خاطر دیوارهای دریایی تازه ساز و دارای تکنولوژی پیشرفته. این دیوارها که از اوایل دهه‌ی ۲۰۲۰ شاهد آن‌ها خواهیم بود، از جنس فولاد، یک آلیاژ تیتانیوم مانند و ماده دیگری ست که هنوز وجود ندارد و چنان انعطاف‌پذیری فوق‌العاده‌ای دارد که دیوارها می‌توانند تحت فشار بادهایی با قدرت تندباد و امواج دریایی خم شوند بدون این‌که ترک بردارند یا بشکنند.

در اواخر دهه‌ی ۲۰۳۰ شکستگی‌ها و گسل‌های آتشفشانی زیردریایی فراوانی در اقیانوس هند به وجود خواهد آمد و سیل و امواج دریایی را در کشورهای حاشیه به ویژه استرالیا و تانزانیا به وجود خواهد آورد، خوشبختانه باز هم نسبت بازماندگان بالا خواهد بود و دلیل عمده‌ی آن تکنولوژی موجود است که در زمان مناسب به مردم هشدار می‌دهد تا بتوانند از سواحل دور شوند یا به جاهای مرتفع بروند.

آفات و رودخانه‌های سرخ

علاوه بر سیل‌های بی‌رحم، به ویژه در ساحل شرقی آمریکای شمالی و سراسر آمریکای جنوبی، شاهد آفت حشرات، به ویژه پشه‌ها، مگس‌ها، سوسک‌ها، و ملخ‌ها خواهیم بود. (عجیب است که فکر امواج دریایی و سیل‌ها به اندازه این حشرات موذی مرا آزار نمی‌دهد. وقتی من یک حشره‌ی موذی را می‌بینم، دیگر کسی دوست ندارد با من در یک اتاق باشد. فقط می‌خواستم احساسم را راجع به این حشرات تخلیه کنم.) هم‌زمان با این پدیده بین سال‌های ۲۰۲۲ و ۲۰۲۷، قورباغه‌ها در آمریکای مرکزی و یک سوم شمالی قاره‌ی آمریکای جنوبی به شدت تکثیر خواهند شد. علاوه بر آفت حشرات که همانند یورش عناوین روزنامه‌های مصور که به حرکت درآمده باشند به نظر می‌آیند، شبکه‌ای از رودخانه‌ها در غرب و جنوب غربی ایالات متحده که به خلیج مکزیک می‌ریزند به رنگ قرمز تیره‌ی تقریباً جگری درمی‌آیند.

با وجود آفت ملخ‌ها و قورباغه‌ها، رودخانه‌هایی به سرخی خون، که به دنبال امواج دریایی، آتشفشان، زمین لرزه و تعداد زیاد طوفان‌های بی‌رحم، در سراسر دنیا ایجاد خواهد شد و متأسفانه همراه این‌ها رهبران فرقه‌ها، معلمان مذهبی و پیش‌گویان ساختگی و حقه‌باز فراوانی در سراسر دنیا ظاهر می‌شوند تا با استفاده از این به اصطلاح “مدرک” وقوع قیامت، برای خود ثروت بادآورده‌ای را دست و پا کنند.

اما این گونه نیست. هیچ یک از این‌ها ارتباطی به قیامت ندارد و اگر شما بین سال‌های ۲۰۲۲ تا ۲۰۲۷ شاهد این‌ها بودید، امیدواریم یادتان باشد که پولتان را صرف کاری معقولانه‌تر و عملی‌تر از خرید شمع‌های دعا برای دفع خطرات قیامت و یا هر چیز دیگری که این حقه‌بازهای

نفرت انگیز برایتان تدارک می بینند کنید.

بلکه "آفات" در نتیجه ی گرما و سیلاب هایی که به آرامی فروکش می کنند به وجود خواهند آمد و رودخانه های سرخ هم بر اثر فوران های زیرزمینی و بهم خوردگی خطوط گسل در غرب ایالات متحده ایجاد می شوند که خاک شل، قدیمی و اکسیده شده (به رنگ زنگ زدگی) را به لرزش و حرکت درمی آورند. این خاک هم به راحتی رسوخ می کند و راه خود را به چاهها، نهرها، و آب راههای دیگر باز می کند و سرانجام به رودخانه های جنوب غربی می ریزد و آن ها را به رنگ قرمز تیره درمی آورد.

بنابراین اگر قیامت که دو هزار سال پیش هشدار آن به ما داده شده است فقط به گرما، آب آلوده و کثافت دلالت می کند، حاضرم قول دهم و واقعاً قول دهم، که با وجود چند "جلوه ی ویژه ی" برانگیزنده، هیچ قیامتی در آینده ی نزدیک در کمین ما نیست.

رگبارهای غیرعادی

در مورد پدیده ی مخرب باران اسیدی در آینده، در فصل "اکولوژی" بحث کردیم، اما در مورد نوع دیگری از باران که در آینده باید منتظر آن باشیم و به اندازه ی باران اسیدی بی سروصدا نخواهد بود چیزی نگفتیم. از حدود سال ۲۰۲۹ و با فواصل نسبتاً زیاد، زمین در معرض رگبارهای شهاب سنگ ها قرار می گیرد و اگر تنها یک صفت برای توصیف این شهاب سنگ ها مناسب نباشد، همان صفت بی سرو صدا است زیرا آن ها به اندازه ی یک فاجعه ی طبیعی پر سرو صدا و آشکارند.

البته این بدان معنی نیست که قبلاً شهاب سنگ با این سیاره برخورد

نکرده است. اما وقتی که جو زمین در اوج سلامت خود بود، شهاب سنگ‌هایی که ۱۰ برابر بزرگ‌تر بودند وقتی به اُزن برخورد می‌کردند و وارد حریم هوایی ما می‌شدند، عمدتاً قبل از رسیدن به سطح زمین متلاشی می‌شدند. در سال ۲۰۲۹ اوضاع این گونه نخواهد بود. تا آن زمان لایه‌ی اُزن و جو زمین به میزان قابل توجهی تضعیف خواهند شد و رگبارهای شهاب سنگ‌ها خسارت بیشتری به زندگی گیاهی و توپوگرافی زمین وارد خواهند کرد. خوشبختانه، تلفات انسانی و حیوانی، به خاطر زیاد شدن گنبدها، که به اندازه‌ی کافی قدرت و مقاومت در مقابل گرما را دارند که در برابر این تأثیرات و بیشتر از آن مقاومت کنند، به حداقل خواهد رسید.

در هشتاد سال آینده باید منتظر چهار ستاره‌ی دنباله‌دار باشیم که با چنان فاصله‌ی کمی از کنار زمین عبور می‌کنند که به اندازه‌ی ستاره‌ی دنباله‌دار هیل باپ^(۱) در چند سال پیش، دیدنی خواهند بود. اما خواهش می‌کنم به من گوش کنید. ستاره‌های دنباله‌دار زیبا هستند و صحنه‌های دیدنی را ایجاد می‌کنند، اما آن‌ها علامت‌های الهی در مورد قیامت قریب‌الوقوع نیستند و یقیناً نوعی ارابه‌ی مقدس هم نیستند که به زمین آمده‌اند تا روح کسانی که راز آن‌ها را می‌دانند به جایگاه حقیقی‌شان در نزد خداوند ببرند، البته به شرط آن که آن‌ها خود را بکشند و به موقع به ستاره‌ی دنباله‌دار برسند. من فکر نمی‌کنم حتا گفتن این چیزها ضروری باشد، اما هرکسی که تراژدی خودکشی‌های برنامه‌ریزی شده "دروازه‌ی

بهشت“^(۱) را به یاد می آورد درک می کند که ظاهراً لازم است. همان طور که همه ی ما می دانیم خداوند راه بسیار بهتری برای بردن ما به خانه دارد و هرگز و هرگز به ما دستور نمی دهد که مستقیم و یا از طریق شخص دیگری زندگی خود را بگیریم. مهم نیست که آن شخص ادعا کند چه قدر قدرتمند، دارای قدرت پیشگویی، و یا ”منتخب“ است.

حال که باز هم کمی از خشم خود علیه رهبران فرقه ها را خالی کردم، بیا بید به موضوع رگبارهای غیرعادی برگردیم. نمی دانم تاکنون گفتگوی تک به تک و شخصی با یک فضانورد باتجربه داشته اید یا خیر، اما من این سعادت را داشته ام. و هرگز فراموش نمی کنم که او با ناامیدی غم انگیزی به من گفت که فضای خارج زمین به لطف عزم چند ملیتی ما برای اکتشاف جهان و بی ارادگی ما در تمیز کردن آن جا، تقریباً به زباله دانی تبدیل شده است.

بنابراین نباید فقط در انتظار رگبار گاه به گاه شهاب سنگ که از سال ۲۰۲۹ آغاز می شود باشیم. قسمتی از زباله های خودمان هم به زمین برخورد خواهند گشت. در این رابطه مقصّر هیچ چیز نیست به جز بی دقتی خودمان.

عواقب توپوگرافیکی

قبلاً گفتم که در نتیجه ی سیل و فعالیت لرزشی و آتشفشانی، خطوط ساحلی قاره ها و کشورهای جزیره ای تغییر کرده و یا شکل دوباره می گیرند. می خواهم این موضوع را روشن کنم چون به نظر من هیچ

چیزی به اندازه‌ی پیشگویی‌های دیگری که خوانده‌ام عظیم و ناگهانی نیست.

* نمی‌بینم که ایالت کالیفرنیا در راستای گسل‌سان آندریاس در اقیانوس آرام فرو برود و قسم می‌خورم این به خاطر این نیست که من آن‌جا زندگی می‌کنم. در آینده سایش‌هایی خواهد بود هم‌چنان که همیشه بوده است. در اواسط دهه‌ی ۲۰۲۰ گسل‌هایی که قبلاً ناشناخته بودند، وقتی که از فوران‌های زیرزمینی اطراف و زمین‌لرزه‌های دیگر، بخار متصاعد می‌کنند، با لرزش خود به عناوین روزنامه‌ها تبدیل می‌شوند. اما هرگز آن زمان فرا نمی‌رسد که یا کالیفرنیا مرکزی یا نوادا مناطق ساحلی شوند.

* از دست رفتن خشکی در طول سواحل شمال غرب اقیانوس آرام و هاوایی را به خاطر فوران‌های آتشفشانی در زیر و روی سطح زمین می‌بینم. البته، باز هم منظورم صدها مایل خشکی نیست بلکه حداکثر دهها مایل است.

* هم‌چنین می‌بینم که در حدود سال ۲۰۲۶ سونامی‌های قدرتمندی به نواحی بزرگی از ژاپن اصابت می‌کنند. جالب این‌که، در نتیجه‌ی این سونامی‌ها ممکن است شاهد آن باشیم که خشکی جدید بزرگی در میان جزایر هاوایی پدیدار شود. مطمئنم که دوست دارید در این خصوص اطلاعات دقیق‌تر بدهم، اما فعلاً این مشخص‌ترین چیزی است که می‌توانم در این مورد بگویم.

* نمی‌بینم که جزایر کوچک بریتانیا در اقیانوس فرو رفته و نابود شوند، بله، سیل‌های شدید، به ویژه در اوایل تا اواسط دهه‌ی ۲۰۲۰، زمانی که گرمای کره زمین در شدیدترین حالت خود است و کوه‌های یخ

با سرعتی بی سابقه فرو پاشیده و به دریا می ریزند، جاری می شود. اما وقتی که سیلاب ها سرانجام فروکش می کنند، جزیره ها در سواحل نامی و باشکوه خود دچار سائیدگی و فرسودگی می شوند، اما در کل مثل همیشه دست نخورده باقی می مانند.

و بالاخره...

* من اعتقاد کامل دارم که تا اواسط قرن بیست و یکم، وقتی که هوا از گرد و غبار صاف شود و تلاطم پر تب و تاب اقیانوس های اطلس و هند سرانجام فروکش کند، خود را در حالی خواهیم یافت که با ترس توأم با احترام به عجایب دوباره ی پدیدار شده ی آتلانتیس و لموریا خیره شده ایم.

فصل ششم



سفرهای فضایی

سفرهای ما و آنها

قبل از این که این فصل را شروع کنم نفس عمیقی می کشم، چون این فصل یکی از چند فصلی است که حتماً باعث خواهد شد بعضی از شما بگوئید. "این زن دیوانه تر از آن است که فکر می کردم."

اما، خوب کاری نمی شود کرد. وقتی این کتاب بیرون بیاید، من در حال تصمیم گیری در مورد این هستم که برای جشن شصت و هشتمین سالگرد تولدم چه چیزی بپوشم. و این بدان معناست که به همین مدت دارای حس ششم بوده و بیش از نیم قرن همگان از این موضوع اطلاع داشته اند. من قبل از این که قرائت خود را انجام دهم، یا برای اولین بار روی صحنه بروم، به مادر بزرگ عزیزم قول هایی دادم: موضوع هرچه که باشد، مربوط به حس ششم، روحی، پیشگویی، باطن بینی، یا هر نامی که شما به آن بدهید، من هرگز دروغ نمی گویم و به هیچ وجه عمداً مردم را فریب نمی دهم. هرچه قدر هم که ناباوران به من بخندند، باز هم مسئولیت کامل گفتن آن چه که با قلب و روح خود به درستی آن اعتقاد دارم را به عهده می گیرم، و هر وقت اشتباه کنم، اولین نفر خودم خواهم گفتم. در

قول‌ها و وعده‌هایم هیچ وقت واژه‌های "راه امن را انتخاب کن" مطرح نشده است و تقریباً در ۶۸ سالگی، یقین داشته باشید که نمی‌خواهم این کار را شروع کنم.

بنابراین اگر خواستید با من مخالف باشید. در واقع روی حرفم حساب نکنید. ترجیح می‌دهم که مطالعه و تحقیق کنید و در مورد موضوعاتی که به آن‌ها علاقه‌مند هستید هر چیزی که به دست می‌آورد را بخوانید و سپس متفکرانه و آگاهانه به نتیجه‌گیری خودتان برسید. اما هرگز این فکر را به ذهن خود راه ندهید که در مورد چیزهایی که به شما می‌گویم تردید دارم، اگر از چیزی مطمئن نباشم، آشکارا خواهم گفت. اگر چیزی را هم به عنوان امر مسلم محض بیان می‌کنم به این خاطر است که به تک‌تک واژه‌های آن ایمان دارم، وگرنه جای آن در این کتاب نبود. به هر حال، بعد از ذکر همه‌ی این‌ها، نمی‌دانم چرا ما خود را آماده می‌کنیم که موجودات فرازمینی (فراتر از عالم خاکی) در زمین فرود آیند، زیرا آن‌ها همین حالا هم در این جا هستند.

موجودات فرازمینی در میان ما

قبل از این که حتا بحث در مورد زمینی‌هایی که در میان ما هستند را شروع کنیم، لازم است که خود را از تمایز بین "آن‌ها" و "ما" رها سازیم. بگذارید این گونه بیان کنیم: در مقایسه با دنیای ابدی بی‌نهایت، زمین در میان سیاره‌های دیگر نوزادی بیش نیست. و در مقایسه‌ی تمام گونه‌هایی که خداوند آفریده است تا روح ما در این دنیای ابدی بی‌نهایت زندگی کند، بشر هم نوزاد است. فرازمینی‌ها هم مثل خود ما هستند، ارواحی که خدا آفریده است. درست مثل ما، آن‌ها هم قسمت اعظم

زندگی خود را در آن سو سپری می‌کنند. فقط وقتی جسمانی می‌شوند، به طور اتفاقی به شکل گونه‌های قدیمی‌تر در سیاره‌های قدیمی‌تر درمی‌آیند.

تکنولوژی آنها بسیار پیشرفته‌تر از ماست. سطح پیچیدگی علمی، اجتماعی و روحی آنها بسیار پیشرفته‌تر از ماست. در مقابل مهارت آنها در سفرهای فضایی، ما فقط تازه کارهای با استعداد و علاقمند هستیم. این‌ها به این خاطر نیست که آنها موجودات عجیب و روبات ماندی هستند که مغزشان به اندازه یک توپ بزرگ است. یا به این دلیل نیست که آنها ذاتاً بهتر، باهوش‌تر و یا با استعدادتر از ما هستند. بلکه فقط به این خاطر است که گونه‌ای که آنها در قالب آن جسمانی شده‌اند قدمت و عمر بیشتری دارد و برتری‌های ساده‌تر و متعادل‌تری نسبت به بشر دارند و به این دلیل است که این روح‌ها با سرعت بیشتری در مسیر سفر ابدی یادگیری خود پیش رفته‌اند.

وقتی آنها جسمانی شده و از سیارات دیگر به دیدن ما می‌آیند، آنها را فرازمینی می‌نامیم. وقتی در دنیای معنوی در "خانه" هستند، آنها را با عنوان مسافران آسمانی می‌شناسیم و تعجبی ندارد که از آنها ترس توأم با احترام داریم.

مسافران آسمانی

وقتی بیشتر روح‌ها جسمانی می‌شوند، ما بارها و بارها به زمین می‌آئیم تا آن چه که باید انجام دهیم را به انجام رسانیم، جستجوی ابدی خود برای خرد و عشق‌ورزی را ادامه دهیم و باعث افتخار آفریدگارمان شویم.

مسافران آسمانی از جسمانی شدن در این سیاره فارغ شده و به خدا گفته‌اند، "به هر جا در این جهان هستی که نیاز باشد، با اشتیاق خواهم رفت." آن‌ها روح‌های فوق‌العاده قدرتمند، عاقل، تکامل یافته، درخشان و مهربانی هستند که در حال اخذ دکترای شان به سر می‌برند در حالی که بقیه‌ی ما هنوز در تقلای اخذ اولین مدرک خود که آن را زندگی روی زمین می‌نامیم هستیم. آن‌ها داوطلب می‌شوند که در هر سیاره‌ی مسکونی تا هر زمانی که جدول آن‌ها ایجاب می‌کند جسمانی شوند، درست همان‌گونه که جسمانی شدن ما در این جا بیش از مدتی که جداول ما ایجاب می‌کند طول نمی‌کشد. در حالی که هیچ کدام از ما در نزد خداوند از هیچ کس دیگری "بهتر" نیست، تردیدی وجود ندارد که مسافران آسمانی شجاع‌ترین و پیشرفته‌ترین آفریده‌های خدا هستند.

توصیف یک مسافر آسمانی کار سختی است. فقط می‌توان گفت وقتی می‌فهمید آن‌ها چگونه هستند که یکی از آن‌ها را ببینید. به عنوان مثال سال گذشته افتخار داشتم با پسر بچه‌ای به نام متی استپنک^(۱) در برنامه‌ی زنده‌ی لری کینگ^(۲) حضور داشته باشم. در آن زمان متی ۱۳ ساله بود و در مدت کمتر از پنج دقیقه برایم روشن شد که در حضور یک مسافر آسمانی قرار دارم. مطمئنم بیشترتان او را می‌شناسید، اما برای تعدادی که با او آشنا نیستند باید گفت او از زمانی که توانسته حرف بزند، شعر می‌نوشته است. او پنج کتاب شعر منتشر کرده که همگی پرفروش‌ترین بوده‌اند.

او کارهای در حد کلاس دهم و یازدهم انجام می‌دهد و دانش‌آموز

پاره وقت یک مرکز پیش دانشگاهی محلی است. او همچنین به میوپاتی شبکه‌ی پرتوپلاسم سلولی مبتلا است، یک ناهنجاری عضلانی عمومی که جان سه نفر از خواهر و برادرهایش را گرفته است. او با صندلی چرخ‌دار حرکت می‌کند و به دستگاه تنفس و اکسیژن اضافه وابسته است و از یک تجربه نزدیک به مرگ جان سالم به در برده که باعث شد در برنامه‌ی زنده‌ی لری کینگ با نورانی‌تی که من هرگز فراموش نمی‌کنم بگوید، "از مردن می‌ترسم، اما از مرگ نمی‌ترسم". متی استپنک در ۱۳ سالگی در مورد خداشناسی، فلسفه، صلح و آرامش، بشریت، فرشته‌ها و رابطه‌ی بین بشر و خدا تقریباً از هرکس دیگری که تاکنون دیده‌ام بیشتر می‌داند. خوب، مسافر آسمانی چنین است. (در ضمن، در سال ۲۰۰۴ او عنوان سفیر حسن نیت ملی انجمن اختلالات عضلانی را به دست آورده است. تبریک می‌گویم، متی. آنها خوشبخت هستند که تو را دارند.)

وقتی فکر می‌کنم می‌بینم که مسافر آسمانی دیگری که حضور کوتاهش اثر محو‌نشدنی در زندگی من گذاشت و به آن زیبایی بیشتری داد یک بچه بود. این یکی فقط چهار سال داشت که به سرطان خون مبتلا شد. (تصادفی نیست که هر دوی آنها بچه‌هایی با بیماری‌های وحشتناک هستند. همان طور که گفتم، این‌ها شجاع‌ترین و پیشرفته‌ترین ارواح جهان هستی‌اند.) نام او جارد^(۱) بود و پسر دوستم او نا^(۲) بود که در کنیا زندگی می‌کند. از لحظه‌ای که متولد شد همه می‌گفتند "چه بچه‌ی شادی است!" و همیشه هم از صفت‌هایی مانند "آرام"، "دوست داشتنی"، "پراز نور" برای توصیفش استفاده می‌کردند.

حتا وقتی که سرطان خون، بدن کوچک او را فرا گرفت، تقریباً احساس می‌کردیم که انگار جارد از تمام انرژی کمی که داشت برای آرامش بخشیدن به اونا استفاده می‌کرد، درست به همان اندازه که اونا در عوض تلاش می‌کرد قوی و شجاع باشد و از او مراقبت کند و به او آرامش دهد. نمی‌دانم باهم حرف می‌زدند یا نه، اما هرچه قدر مادر بیشتر در بستر بیماریش می‌نشست بیشتر احساس می‌کرد که پسر دربارهی خدا و آرامشی که از ایمان محض به خدا ناشی می‌شود به او می‌آموزد. حتا با وجود این که مرگ در راه بود، جارد یک بار هم نمی‌ترسید و بعضی وقت‌ها چشمان درشتش را باز می‌کرد، مستقیم به چشمان مادر نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد، فقط لبخند می‌زد. گرچه قلب مادر می‌شکست اما در این لبخند می‌دید که پسر دقیقاً می‌داند که می‌خواهد کجا برود و از سفرش شادمان است.

کمی بعد از پنجمین سالروز تولد جارد، یک روز صبح اونا در کنار بسترش ایستاده بود که یک احساس یقین و اطمینان ناگهانی وجود او را فرا گرفت که پسر در حال رفتن است و این که او آخرین لحظات را در روی زمین با پدرش می‌گذراند. مادر به آرامی در کنار بستر پسر خوابید تا پسر را در آغوش گیرد. پسر توانست سرش را تا اندازه‌ای تکان دهد که دهانش را به گوش مادر نزدیک کند. سپس مادر به سختی شنید که او می‌گفت، "مامان، دارم می‌روم پیش خدا. دست‌های مرا بگیر."

مادر دستش را دراز کرد تا دست او را بگیرد و به محض این که او دستانش را به دور دستان پسر بست، احساس کرد که روح پسر از جسمش جدا شد. ترس و هیبت این احساس داشت تمام وجود مادر را فرا می‌گرفت که ناگهان احساس کرد دستان کوچک پسر که هنوز دستان

مادر را گرفته بودند روح مادر را از بدنش جدا و با روح خود همراه کرد. اما به جای این که مادر را به تونل واقعی و ملموسی که درست بالای جسم پسر در انتظارش بود ببرد، این مسافر آسمانی دستان مادرش را گرفت و در تمام شب تاریک با او پرواز کرد و او را به دریایی از ستارگان برد که مانند میلیون‌ها قطعه‌ی الماس و تا جایی که چشم کار می‌کرد روی مخمل سیاه پراکنده بودند. در وسط جهان هستی، پسر که غرق شادی بود رو به مادر کرد و به گونه‌ای که مادر حتا امروز هم صدای پسرش را به وضوح می‌شنود گفت: "می‌خواستم قبل از این که به خانه بروم، ستاره‌ها را به تو نشان دهم."

سپس از جایی در میان ستارگان، نور سفید طلایی ظاهر و زیاد شد و با درخشش خیره‌کننده‌ای درخشید و از خرد و عشق کامل برق زد، از همان جایی که پسر به آن جا متعلق بود. در مرکز نور چند موجود به طرف پسر آمدند، آن قدر نور زیاد بود که او نمی‌توانست شکل آنها را ببیند. اما با آرامش بی‌صدا و اطمینان بخشی می‌دانست که این موجودات زیبا به استقبال پسرش می‌آیند و وقت آن است که پسرش را رها کند. بنابراین یک بار دیگر به چشمان پسر نگاه کرد و پسر به او لبخند زد.

پسر گفت: "مامان، ممنون که تا این جا با من آمدی." با این جمله پسر دست مادر را فشرد و سپس آنها را رها کرد و مادر احساس کرد که روحش به جسمش در کنار رختخواب در آن اتاق کوچک برگشت، در حالی که هنوز دست بی‌جان پسرش را در دست گرفته بود.

او به آرامی دست پسرش را رها کرد، پیشانی‌اش را بوسید و با صدای آرامی گفت: "متشکرم، جارد."

در پنج سال کوتاه عمرش در زمین جارد به مادرش خوب آموزش

داد. از آن روز به بعد، اونا زندگی خود را وقف غنی سازی معنوی دیگران کرده و امیدوار است بتواند بارقه ای از نور درخشان ایمان الهی که جارد به او داده را به آن ها بدهد. کارش هم مؤثر بوده است. او به موجودی الهام بخش تبدیل شده است که با یقین و اطمینانی آرام و باوقار که مرا به یاد پسرش می اندازد زندگی دیگران را تغییر می دهد. اما اگر می خواهید درگیر یک دعوای واقعی شوید، به او بگوئید که آن لحظه هایی که با جارد در میان ستارگان گذارنده حاصل هزیان ناشی از غصه و ماتم بوده است. او می داند چه دیده و چه چیزی را تجربه کرده است. من هم می دانم. بسیاری از شما هم می دانید.

از آن جایی که مسافران آسمانی در سراسر جهان هستی جسمانی شدن های متعددی داشته اند و هر وقت به آن ها نیاز داشتیم دوباره در زمین جسمانی شده اند، به نوعی فرازمینی های واقعاً ماهر، کارگشته و عاقلی در میان ما در این سیاره هستند.

بقیه هم مسافرنند، ولی چه آسمانی و چه معمولی به هر حال اعصار متمدنی از ما جلوترند. آن ها برای دیدن ما، اکتشاف و آموزش می آیند و خود را کاملاً با ما سازگار می کنند، همان طور که از اولین باری که متوجه وجود زندگی در این خلقت تازه که زمین نام دارد شدند این گونه بودند.

خلاصه ای از تاریخ ما با فرازمینی ها

فرازمینی ها در واقع از قدیمی ترین دوران بشر در میان ما بوده اند و شایعات در مورد ارتباط آن ها با همه چیز از اهرام مصر و پرو گرفته تا مجسمه های جزیره ایستر، همگی واقعیت دارند.

من بیش از سهم خود به سخنرانی متخصصان، گوش داده ام و

کتاب‌هایی در مورد این که اهرام بزرگ چگونه ساخته شدند خوانده‌ام. بیشتر توضیحات آن‌ها در این مورد در نهایت به این ختم می‌شود که دلیل آن اهرام می‌تواند "هر چیزی به جز فرازمینی‌ها" باشد. به دلایلی که من هیچ وقت نمی‌فهمم، بسیاری از مردم که بعضی از آن‌ها تحصیل کرده هستند ترجیح می‌دهند بپذیرند که اهرام این گونه ساخته شدند که همه سنگ‌ها مانند بچه مدرسه، خودشان از سراسر مصر جمع شدند و بعد یکی یکی روی هم پریدند تا این که باور کنند آن‌ها نتیجه‌ی همکاری بین انسان‌ها و فرازمینی‌ها بودند.

باز هم می‌گویم طرفدار کسی هستم که خودش آگاهانه تصمیم بگیرد و ایده‌ی خودش را شکل دهد. فقط دوست ندارم بینم فرازمینی‌ها از این همه اعتبار و افتخاری که حق آن‌هاست محروم شوند.

فرازمینی‌ها چگونه به این جا می‌آیند

واقعاً غم‌انگیز است که روزنامه‌های مصور به مسخره کردن اجرام آسمانی نورانی که دنباله‌های نورانی دارند، پرداخته‌اند. ناگفته پیداست اکثر تصاویر روزنامه‌ها به اندازه‌ی یک اسکناس یک میلیون دلاری، یا تابش خیره‌کننده‌ی دستگاه سینما، یا لک‌های روی نگاتیو ساختگی و جعلی هستند و این تشخیص موارد جعلی را از موقعیت‌های نادری که آن اجسام آسمانی که برخی از آن‌ها سفید و برخی رنگ‌های لرزان دارند و واقعاً وسیله‌ی حمل و نقل فرازمینی‌ها هستند که با سرعتی بیش از سرعت نور به سمت ما پرتاب می‌شوند تقریباً غیرممکن می‌سازد.

به تدریج، طی ۱۰ یا ۱۱ سال آینده، تا حدود سال ۲۰۱۵، این وسایل نقلیه آشکارتر خواهند شد. امکان این که حتا عیب‌جوترین افراد شکاک، دیرباور و جاسوس‌های مخفی دولت‌ها بتوانند آن‌ها را انکار

کنند کم خواهد شد، به ویژه وقتی که ماهواره‌های تجاری و برج‌های ارتباطی شروع به دریافت الگوهای مشخص تداخل و امواج تخریف شده کنند. مشابه "لهر نیمه‌ای که در موج یک به" می‌باشد و این امواج از آسمان، این وسایل نقلیه به طور بی‌خطر و عمداً در نواحی خالی از سکنه فرود می‌آیند، به ویژه در دره‌ی مرگ، صخرای موجیو (۱) و اقیانوس‌ها. آن‌ها هم چنین به خوبی می‌دانند که چگونه از حلقه‌ی منحصربه‌فرد مثلث برمودا به عنوان مجرای استفاده کنند تا به صورت کاملاً مخفیانه رفت و آمد کنند.

هیجان بر سر مشاهدات مکرر اجسام آسمانی، تعداد روزافزون علائم اسرارآمیز و کشف غیرقابل توضیح بقایایی در بیابان‌های غرب در حدود سال ۲۰۱۲ به اوج خواهد رسید و جست‌وجوی هیجان‌انگیز برای فرازمینی‌ها، مرده یا زنده، شروع خواهد شد.

بنیان‌های زیاده‌ازحد لهر نیمه‌ای

و هیجان‌انگیز و جست‌وجو برای فرازمینی‌ها

از جمله ناظران جست‌وجوی جهانی برای فرازمینی‌ها هزاران هزار فرازمینی خواهند بود که هم اکنون در زمین هستند. آن‌ها دهه‌هاست که به صورت نامشهود در این جا هستند، به اندازه‌ی همسایه‌ی بغل‌دستی شما عادی به نظر می‌آیند و در حیطه‌هایی که دانش پیشرفته آن‌ها می‌تواند بدون جلب توجه دیگران متمرکز واقع شود فعالیت می‌کنند. آن‌ها دانشمند هستند، محقق‌اند، مهندسان فضا هستند، فیزیک‌دانان اتمی هستند، معلم و گیاه‌شناس و سیاستمدار و زمین‌شناس هستند. آن‌ها همه چیز هستند به جز توطئه‌گرانی که

آنها را به وسیله‌ی توطئه‌گرانی از آنها به دست می‌آورند و به دست می‌آورند

تلاششان ممکن است درگیری و جنگ و مرگ بنی گناهان را افزایش دهد. این ایده که فرازمینی‌ها به زمین می‌آیند که یا ما را بربایند و آزمایشات عذاب آور و غیرقابل ذکر بر روی ما انجام دهند یا این که ما را نابود کنند وقتی خوب است که بخواهید فیلم بسازید. اما به لحاظ منطقی این ایده عاقلانه نیست. موجوداتی که به قدر کافی پیشرفته هستند که از تریلاردها مایل دورتر به این جا آمده‌اند، اگر هدفشان نابود کردن ما باشد، این تکنولوژی را دارند که بدون این که زحمت فرود آمدن را به خود بدهند، ما را نابود کنند و اگر آن قدر پیشرفته هستند، پس هزاران سال قبل تمام اطلاعاتی که در مورد ما نیاز دارند را جمع آوری کرده‌اند، علاوه بر این که احتمالاً تاکنون فهمیده‌اند که چگونه آزمایشات بدون درد انجام دهند.

به هر حال جست و جو برای یافتن فرازمینی‌ها در نهایت در حدود سال ۲۰۲۸ به پایان خواهد رسید، البته نه به این دلیل که ما انسان‌ها با زیرکی آن‌ها را کشف می‌کنیم بلکه به این دلیل که آن‌ها پایش نهاده و خود را به سازمان‌های بین‌المللی متعدد و سران کشورها، به ویژه سازمان ملل، ناتو، اسکاتلند یارد، ناسا، و اجلاس اسران که در کمپ دیوید برگزار می‌شود معرفی خواهند کرد. این‌ها مردان و زنانی هستند که مشهور بوده و در زمینه‌های مختلف کاری شان مورد احترام عموم هستند حتی یک برنده جایزه نوبل هم در میان آن‌هاست. ادعاهای آن‌ها در مورد منشاء و اصل خود با ترکیبی از ناباوری، سردرگمی و دستپاچگی، شادی و خشم روبرو می‌شود. هرچه قدر که تعداد آن‌ها بیشتر می‌شود، انکار آن‌ها هم سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود، به ویژه وقتی که شهرت آن‌ها به طور تغییرناپذیری بی‌عیب و نقص می‌شود.

سرانجام، هزاران هزار نفر از آنها، با همکاری کامل خودشان از انسان‌ها جدا شده و تقریباً به صورت قرنطینه در جایی در غرب اروپا مورد مراقبت قرار می‌گیرند و آزمایش‌های بیولوژیکی و روان‌شناسی بر روی آنها انجام می‌شود که تأیید می‌کند که آنها از هر گونه‌ای که باشند، در زمین شناخته شده نیستند.

و البته آن وقت است که دو راهی اصلی شروع می‌شود. واکنش غیرارادی ما این است که آنها را به همان جایی که از آن آمده‌اند تبعید کنیم. مشخص‌ترین اطلاعاتی که می‌توانم در این خصوص بدهم منظومه فلکی مرآة المسلسله و ثریا (خوشه پروین) است. به هر حال آنها عجیب، اثبات نشده، غیرقابل ردیابی، از نظر بیولوژیکی غیرقابل فهم و به احتمال زیاد خطری علیه سلامت و امنیت ما به نظر می‌رسند. از سوی دیگر، ما آن قدر احمق نیستیم که چنین هوش و استعداد‌های باارزش و پیشرفته‌ای را از دست بدهیم، به ویژه در شرایطی که تجزیه و تحلیل روان‌پزشکی ما هیچ نشانه‌ای از تهاجم یا شرارت پنهانی در آنها نشان نمی‌دهد.

در نهایت، در حدود اوایل دهه ۲۰۲۰، توافقی بین ما و فرازمینی‌ها حاصل می‌شود. به آرامی ولی به طور یقین ما ذهن خود را بر اطلاعات بی‌نهایت آنها باز می‌کنیم، اطلاعاتی نه تنها درباره‌ی کهکشان‌های دور دست در دنیا‌های دور دستی که ما هنوز نمی‌توانیم حتا در مورد آنها تخیل کنیم، بلکه در مورد تاریخ سیاره‌ی خودمان که اجداد آنها شاهد شکل‌گیری بودند و برایش زحمت کشیدند و کمک کردند.

هر چه قدر که ناراحتی ما از وجود آنها فروکش کند، مشخص‌تر خواهد شد که آنها از شرکت در برنامه‌های سیاسی و مالی خودداری می‌کنند و هر چه قدر اعتماد ما به آنها بیشتر شود، آزادانه‌تر بین

سیاره‌های مختلف و سیاره‌ی ما رفت و آمد خواهند کرد، به طوری که در حدود سال ۲۰۶۰ منظره ورود و خروج فرازمینی‌ها به اندازه‌ی دیدن هواپیماهای در حال پرواز عادی خواهد بود.

سفرهای ما در فضا

مغزهایی که در برنامه‌های فضایی این سیاره هستند هر چه قدر هم که درخشان و مستعد باشند، در مقایسه با تکنولوژی جهان هستی هنوز تازه کارند. فرازمینی‌ها به میان ما نیامده‌اند که اسرار سفرهای فضایی را به ما بگویند که در ۶۰ ثانیه یا کمتر ما را از این جا به پلوتون ببرند، همان‌طور که شما به بچه‌ای که تازه دوچرخه‌سواری یاد گرفته یک موتور سیکلت هارلی دیویدسون^(۱) نمی‌دهید. از همان ابتدا آن‌ها در این جا بوده‌اند که به آرامی به ما کمک کنند و مشوق ما باشند نه این که هرچه می‌دانند را به ما بگویند و ما را از فرآیند تلاش و تقلا و شکست خوردن، تلاش دوباره، یادگرفتن از خطاهایمان و سرانجام موفق شدن محروم کنند.

قبل از این که به موفقیت برسیم همه‌ی این مراحل را طی خواهیم کرد.
* پس از این که یک اقدام اشتباه فاجعه‌آمیز در راستای سفر اکتشافی به مریخ که به دلایل سیاسی با عجله انجام شد و به همین دلیل محکوم به شکست شد تا سال ۲۰۱۲ هیچ سفر اکتشافی سرنشین‌دار موفق به مریخ انجام نخواهد شد.

* اکتشاف مریخ که با موفقیت انجام می‌شود حاصل همکاری چهار کشور خواهد بود و ده سال بعد ناسا (یک پای همکاری چهار جانبه)

فاش خواهد کرد که بخشی از تکنولوژی به کار رفته از فیزیک دانان فرازمینی گرفته شده است. * سفرهای تفریحی در بست به ماه تا اواخر دهه ۲۰۳۰ ممکن خواهد شد. فرازمینی‌ها که تا آن زمان از خفا خارج شده‌اند در طراحی فضاپیماها مشرک خواهند بود.

* تا اوایل دهه ۲۰۴۰ پایگاهی در ماه به منظور سفرهای توریستی و نیز به عنوان توقفگاهی برای سفرهای تفریحی دیگر در داخل منظومه‌ی خورشیدی ما ایجاد خواهد شد.

* در کنار تیمی از فضانوردان زمین و انجمن بین‌المذاهب از همه جای دنیا، فرازمینی‌ها هم در سفرهای درستی فضایی به مسافران حال و آینده و نیز شیفتگان کره‌ی زمین در مورد حرمت و آسیب‌پذیری این سیاره‌ی کوچک مقدس و تکه‌تکه شده از نگاه یک مسافر در جست‌وجوی خانه، آموزش می‌دهند.

* در حدود سال ۲۰۸۰ در تمام سیاره‌های منظومه شمسی به جز یکی، ابزار اکتشافی خواهیم داشت، اما در این قرن به خارج از مرزهای سیاره‌های همسایه خود نخواهیم رفت.

بعضی وقت‌ها واقعاً یک فرد بیرونی لازم است که به ما کمک کند قدر آن چه که داریم را بدانیم. در مورد ما، فرازمینی‌ها از آن سوی جهان هستی بارها و بارها این کار را کرده‌اند.

اما از آن جایی که خالق ما و آن‌ها یکی است و بعضی از ما هم دیر یا زود مسافر آسمانی خواهیم شد، احتمال دارد که روزی بتوانیم لطف آن‌ها را جبران کنیم.

بخش دوم

چشم انداز جامعه

فصل هفتم



سیاست و اقتصاد

قبل از این که این فصل شروع شود می‌خواهم قولی به شما بدهم: می‌خواهم تا جایی که می‌توانم دیدگاه‌های سیاسی‌ام را برای خودم نگه دارم و در مورد این موضوع خاص تا جای ممکن واقع‌بین باشم. می‌دانید که چه قدر در این کار خوب هستم.

تا حدود سال ۲۰۲۰، ساختار سیاسی ایالات متحده به شکل کنونی باقی خواهد ماند و دموکرات‌ها، جمهوری‌خواه‌ها، احزاب مستقل و گروه‌های خرد و کوچک دیگر برای کسب اکثریت و کنترل بر سه بخش فعلی حکومت (اجرایی، قضایی، و قانون‌گذار) رقابت خواهند کرد. هر از چندگاهی دوره‌ای سخت و درهم گسیخته در تاریخ کشور ما به وجود می‌آید. اما به طور حتم، تأثیر دراز مدت آن مثبت خواهد بود. فقط لازم است این حقیقت مرتب یادآوری شود، زیرا گاهی اوضاع کاملاً ناامید کننده و سردرگم به نظر خواهد رسید.

رئیس جمهوری که حدود سال ۲۰۰۸ انتخاب می‌شود، در هنگام ریاست جمهوری به دلیل حمله قلبی در خواهد گذشت. معاون رئیس جمهور در ادامه همان دوره ریاست جمهوری در اشتباهی وحشتناک و با

خود کامگی تصمیم خواهد گرفت علیه کره‌ی شمالی که تا آن زمان سلاح‌های کشتار جمعی در اختیار خواهد داشت اعلان جنگ کند. او در حین تلاش‌های نافرجام خود برای جلب حمایت کنگره و حمایت بین‌المللی برای اعلان جنگ، ترور خواهد شد.

تحقیق و بررسی درباره‌ی این ترور ابعاد جهانی خواهد داشت و پراز سرپوش‌گذاری و شگفتی‌های مطلوب و نامطلوب خواهد بود. توجه بسیار زیادی به یکی از کمیته‌های تحقیق کنگره و اتهامات مبهمی در مورد سوء استفاده از بودجه معطوف خواهد شد. در نهایت مشخص می‌شود که این اتهامات بخشی از توطئه برای سلب اطمینان مردم به دولت بوده است و این که مطبوعات ناخواسته آلت دست و شریک جرم شده‌اند و آتش را شعله‌ورتر کرده‌اند، و کمیته‌ی یاد شده مورد حمایت قرار خواهد گرفت.

هم اف. بی. آی و هم سی. آی. ای در رهبری و ساختار خود دچار تغییراتی خواهند شد که در نتیجه هر دو سازمان هم به طور جداگانه و هم به طور مشترک به عنوان یک هویت مبتنی بر همکاری، پتانسیل کامل خود را درک خواهند کرد. به ویژه در فضای ضد تروریستی که تا آن زمان در سراسر کشور و جهان قوی‌تر و یکپارچه‌تر خواهد شد. مخصوصاً اسکاتلند یارد به یکی از نزدیک‌ترین و ارزشمندترین متحدان اطلاعاتی ما در پیروزی نهائی مان در مقابل این شبکه‌های تروریستی، اما محکوم به فنا تبدیل خواهد شد.

بین سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۶، اف. بی. آی، سی. آی. ای، سرویس مخفی و واحدهای ویژه نیروهای مسلح هم با تعقیب و دستگیر کردن سه تن از اعضای سه سازمان تندروی مجزا در داخل ایالات متحده مهارت

قابل توجه خود را تقویت خواهند کرد. از این سه سازمان، مرکزی در مونتانا و مقرّ دیگری در جنوب خواهد بود و دیگری هم در کوه‌های راکی کلرادو کشف خواهد شد. آن‌ها از خدا و تصحیح اول^(۱) به عنوان بهانه‌هایی برای یک سری قتل و نیز یک ویروس کامپیوتری رعد آسا بهره می‌جویند که کامپیوترها و امواج هوا را از تبلیغات برتری جویانه اشباع می‌کند. چندتن از مقامات منتخب دولتی به عنوان نیروهای نفوذی این گروه‌ها افشا شده و تحت پیگرد قرار می‌گیرند و مقاصد ضد دولتی این گروه‌ها بر مردم آمریکا تأثیری کاملاً برعکس می‌گذارند و موج جدیدی از غرور ملی و ملی‌گرایی را به آن‌ها القا می‌کنند.

در طول این مسیر، به بررسی نقاط آسیب‌پذیر و نقاط ضعف خود و حیطه‌های افراط و ناکارآمدی دولت خود خواهیم پرداخت و این منجر به تغییر ساختار در شیوه سازماندهی دولت خواهد شد.

نسخه سال ۵۶

ساختار جدید دولت

تا حدود سال ۲۰۲۰ شاهد پایان دوره‌ی ریاست جمهوری یک نفره و دوره‌های پرهزینه و ظاهراً همیشگی مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری خواهیم بود. در عوض، شاخه‌ی اجرایی دولت جذب شاخه‌ی قانون‌گذار شده و بخشی از آن خواهد شد و از طریق شاخه‌ی قانون‌گذار است که فرآیند دموکراسی را به اجرا در خواهیم آورد. مجلس از گروهی از نمایندگان منتخب تشکیل خواهد شد که تعدادشان از ایالات‌های مختلف مساوی خواهد بود و تقریباً شبیه سنای روم باستان می‌شود. به

مجلس نمایندگان

جای دموکرات‌ها، جمهوری‌خواه‌ها، مستقل‌ها، و غیره، مجلس به دو گروه لیبرال و محافظه کار تقسیم خواهد شد که روبه روی هم در دو طرف یک راهرو طولانی خواهند نشست.

قوانین پیشنهادی باید نخست به یک سری کمیته‌های بررسی تقدیم شوند و به تصویب آن‌ها برسند. سرانجام وقتی آن قوانین توسط کمیته‌ها به سنا ارائه می‌شوند، مورد بحث قرار گرفته و با رأی اکثریت تصویب یا رد خواهند شد و تمام جلسات سنا از شبکه‌های سراسری تلویزیون پخش خواهد شد.

سنای جدید

سناتورهای منتخب هر ایالت به تعداد مساوی از مردان و زنان خواهند بود. شرایط نامزد شدن برای این پست عبارت خواهد بود از:

* حداقل ۳۵ سال سن

* شهروند آمریکا بودن (بطور طبیعی یا از طریق تابعیت)

* عدم سوء پیشینه

* کنترل هفتگی عدم استفاده از مواد مخدر یا مشروبات الکلی، که نامزدها قبول می‌کنند که در کل دوره‌ی تصدی پست خود در سنا انجام شود.

* پرداخت مالیات سالم کنترل شده حداقل به مدت ۱۰ سال

* عدم تصدی هرگونه پست منجر به حقوق در گذشته و حال در هریک از شرکت‌هایی که با دولت فدرال، ایالتی یا محلی ارتباط حرفه‌ای یا قراردادی داشته و یا ممکن است داشته باشد.

* عدم عضویت در هر گروه یا سازمانی که در مورد حقوق یا اشتغال

در سالن انتظار نمایندگان سخنران داشته باشد.

* تعهدنامه‌ی امضاء شده که اجازه دهد هر دو سال یک بار تمام گزارش‌های هزینه‌ها و حساب‌های بانکی در طول دوره‌ی سنا کنترل شود.

دوست ندارید بدانید چند نفر از سناتورها و اعضای مجلس نمایندگان کنونی ما واجد این شرایط هستند؟ آخ، ببخشید. به نظر می‌آید کمی وارد معقولات شدم. این طور نیست؟ بگذریم.

دوره‌ی سنا به هشت سال محدود خواهد شد و انتخابات به تناوب برگزار خواهد شد به گونه‌ای که در هر سال انتخابات فقط نیمی از سنا جایگزین شده و بی تجربه خواهد بود. یک هیات قضایی ۹ نفره‌ی مستقل و مجزا مسئول استیضاح در مواقع لازم خواهد بود. اف‌بی‌آی، سی‌آی‌ای، و سرویس مخفی برای بررسی تمام اتهاماتی که ممکن است به استیضاح بینجامد با این هیات همکاری کامل خواهند کرد. اگر اتهامات علیه سناتور مورد نظر ثابت شوند، نتیجه‌ی آن هم استیضاح و هم اتهامات جنایی خواهد بود. اگر خلاف اتهامات ثابت شود، قانون جالب دیگری که در واقع در حدود سال ۲۰۱۴ به قانون ملی تبدیل می‌شود اعمال خواهد شد.

در حدود سال ۲۰۱۴ قانونی مصوب خواهد شد که براساس آن اگر کسی فرد دیگری را به بزهکاری متهم کند و بعد ثابت شود که زنده اتهام از قبل می‌دانسته که اتهام بی‌اساس است، به همان مجازاتی محکوم خواهد شد که اگر اتهام ثابت می‌شد فرد متهم به آن محکوم می‌شد. مثلاً اگر زنی مردی را متهم به تجاوز جنسی کند و یقین حاصل شود که هرگز تجاوز جنسی صورت نگرفته، زن به اندازه‌ی متجاوزان جنسی به زندان

محکوم خواهد شد. یا اگر در مورد طلاق، یکی از والدین به دروغ و در تلاش برای به دست آوردن قیمومیت بچه‌ها، دیگری را به سوء رفتار با بچه‌ها متهم کند و بعد ثابت شود که این ادعاها دروغ عمدی بوده است، فردی که اتهام دروغین زده است به زندان محکوم خواهد شد که معادل حداقل زندان برای جرم سوء استفاده از بچه‌ها خواهد بود.

بنابراین تا حدود سال ۲۰۲۰، اگر کسی در معرض استیضاح قرار گیرد و هیات قضایی تشخیص دهد که استیضاح براساس اتهامات دروغین عمدی و صرفاً به دلایل سیاسی بوده است، کسانی که این اتهامات را آغاز کرده‌اند ممکن است خودشان استیضاح شده و به تناسب اتهاماتی که زده‌اند به زندان محکوم شوند. نتیجه‌ی دراز مدت این کار در سنا، و به طور کلی در جامعه این خواهد بود که مردم بالاخره در مورد شکایاتی که علیه دیگران انجام می‌دهند و به دلایل پوچی هم چون بدجنسی، انتقام و آزمندی، همدیگر را در گرفتاری‌های وحشتناکی قرار می‌دهند، مسئولانه‌تر برخورد خواهند کرد.

قوانین و قوه‌ی مقننه

دولت‌های ایالتی و محلی تصویر کوچک‌تری از سنا بوده و همانند سنا به طور مساوی از لیبرال‌ها و محافظه‌کاران مرد و زن که همگی منتخب هستند تشکیل خواهند شد، اما مدت کارشان کوتاه‌تر بوده و سه سال خواهد بود. قدرت آن‌ها در سال ۲۰۲۰ کمتر از قدرت آن‌ها در ۲۰۰۴ خواهد بود زیرا موج جدیدی از ملی‌گرایی و دولت فدرال تجدید ساختار شده ایجاب می‌کند که مسئولیت بیشتری به واشنگتن سپرده شود.

اولین سال سنا و دولت های ایالتی و محلی با سیاست احتیاط و ارزیابی اوضاع در مورد اداره ایالات متحده از طریق کمیته ها سپری خواهد شد. دیر یا زود سنا مسئول تأیید موارد زیر و تبدیل آنها به قانون خواهد بود: * مالیات یکسان، رئیس جمهورهای قبلی تلاش خواهند کرد که مالیات یکسان را به واقعیت تبدیل کنند. اما به خاطر کنگره، گروه های ویژه ی ذینفع، کاغذبازی های معمول و دستلیسه های پشت پرده قابل تصور، این اتفاق نخواهد افتاد تا این که سنا آن را به عنوان یکی از نخستین اقدامات قانون گذاری خود به صورت قانون تصویب کند. * پاداش های مالیاتی فراوانی به افراد شاغل در حیطه های هنر، آموزش، اعمال قانون و خدمات عمومی داده خواهد شد. * رعایت و حفظ حرمت تمام تعطیلات عمده که در مذاهب عمده ی کشور وجود دارند. به عنوان مثال، بانک ها، ادارات دولتی، مدارس و غیره همان طور که به مناسبت کریسمس تعطیل می شوند، به مناسبت و گرامی داشت تعطیلات یهودیان و مسلمانان هم تعطیل می شوند و رعایت این تعطیلات به آشنا شدن آمریکایی ها با آداب تمام ادیان کمک خواهد کرد. هم چنین یک روز به یادبود قربانیان گشتار و سوزاندن دست جمعی یهودیان و بازماندگان و فرزندان آنها اختصاص خواهد یافت. * هر گونه سوء استفاده از مواد مخدر و الکل، بعد از اولین ارتکاب، قابل مجازات خواهد بود، البته نه با زندان بلکه با حداقل یک ماه بستری شدن در بیمارستان توان بخشی برای رفع مسمومیت و آثار مواد و آزمایشات عدم تعادل شیمیایی و فیزیولوژیکی و درمان روانپزشکی.

اگر در این گونه جرم‌ها وسیله‌ی تقلیه‌ای هم به کار گرفته شود، آن وسیله توقیف شده و برای کمک به پرداخت هزینه‌های توان‌بخشی به حراج گذاشته خواهد شد.

* هم‌جنس باز مذکری که با آزمایش دی‌ان‌ای و یا هر مدرک محکم و انکارناپذیر دیگری به دلیل تماس یا سوء استفاده جنسی از بچه‌ها مجرم شناخته شود، به عنوان بخشی از مجازات خود به صورت شیمیایی و یا با عمل جراحی اخته خواهد شد. هم‌جنس بازی‌های مؤنث با حکم دادگاه و با استفاده از مواد شیمیایی به صورت هورمونی اخته و خنثی خواهند شد.

* پدر و مادرهایی که جرم آن‌ها در سوء استفاده از فرزندان یا فراموش کردن آن‌ها یا عدم نظارت یا بی‌مسئولیت بودن آن‌ها در خصوص فرار بچه‌ها از مدرسه به مدت طولانی، با اطمینان ثابت شود، گرفتار چندین مجازات خواهند شد.

نخست این که آن‌ها فرزند خود را از دست خواهند داد. البته بچه‌ها به فرد و یا خانه‌های گروهی که آن‌ها را به فرزندپذیری می‌پذیرند، داده نخواهند شد، بلکه به شبکه‌ی گسترده‌ای سپرده می‌شوند که با سرمایه‌گذاری خصوصی و امکانات خوب در سراسر کشور گسترده بوده و با نیروی انسانی متشکل از بهترین معلمان، روان‌شناسان کودک، مربیان ورزش، معلمان موسیقی، مشاوران و غیره به نحو مطلوبی اداره می‌شوند. دوم این که وقتی بچه‌ها از پدر و مادر خود دور هستند و زمان از دست رفته را جبران می‌کنند، پدر و مادرها در کلاس‌های خصوصی و گروهی نحوه‌ی بچه‌داری شرکت خواهند کرد. آن‌ها ساعات زیادی را صرف انجام خدمات عمومی خواهند کرد، عکس آن‌ها در روزنامه‌های محلی چاپ

خواهد شد و تحت مقررات منع رفت و آمد در ساعات معین و خاموشی در ساعات معین شب خواهند بود و تا وقتی که محکومیت آن‌ها پایان نیافته، وسایل سرگرمی خانگی آن‌ها در جای امنی نزد پلیس نگهداری خواهد شد. اگر پدر و مادر نتوانند هریک از این شرایط را رعایت کنند، بلافاصله زندانی خواهند شد. از همه مهم‌تر این که تمام اقدامات لازم انجام خواهد شد تا پدر و مادر به خاطر بچه‌داری بد تنبیه شوند و بچه‌ها به تحصیل پردازند، از آن‌ها نگهداری و مراقبت شود، خوب تربیت شوند و احساس ارزشمندی و هدفمندی کنند.

* مجازات اعدام دیگر یک تصمیم ایالتی نخواهد بود بلکه به حکم ملی تبدیل خواهد شد و این مجازات در مورد قتل عمد در شرایط خاص اعمال خواهد شد؛ وقتی که شواهد پزشکی قانونی انکارناپذیر بوده و روان‌پزشکان یک پارچه و به اتفاق آرا تأیید کنند که متهم قانوناً عاقل، سالم و مسئول اعمال خود است. مجازات اعدام هرگز در مورد متهمان زیر ۲۵ سال اعمال نخواهد شد. در این موارد، برای فرآیند تجدیدنظر مدت ۳ ساله در نظر گرفته می‌شود و چنانچه در دادگاه‌های استینافی رأی تغییر نکند، مجازات باید ظرف مدت پنج سال از روزی که محکومیت اعلام شده اجرا شود.

* یک سیستم بهداشت و سلامت همگانی توسط سنا بنیان نهاده خواهد شد که بیش از آن که به نفع شرکت‌های داروسازی و بیمه باشد، به نفع سلامت آمریکایی‌ها خواهد بود.

* برای حفظ تمام گونه‌ها، آزمایش بر روی حیوانات در هر شرایط و با هر هدفی غیرقابل تحمل و غیرقانونی اعلام خواهد شد و برای این‌گونه کارها جریمه‌های سنگین و مجازات زندان وضع خواهد شد.

* مدارس ابتدایی موظف خواهند شد علاوه بر انگلیسی دست کم یک زبان دیگر را هم آموزش دهند و هم چنین کلاس‌هایی را برای آموزش فرهنگ‌ها و آداب رسوم گوشه و کنار دنیا دایر کنند.

* سنا به طور روزافزون درگیر پخش برنامه‌ها از طریق افسی‌سی خواهد شد. آن‌ها از نزدیک به برنامه‌های تلویزیونی نظارت کرده و هرچه بیشتر به برنامه‌های آموزشی، آگاهی دهنده و الهام‌بخش به جای سرگرمی صرف تأکید خواهند کرد. اهداف و مقاصد آن‌ها بر روی کاغذ خوب به نظر خواهد آمد اما افکار عمومی امریکا از مفهوم نظارت دولت به برنامه‌های تلویزیونی در یک سیستم دموکراسی به شدت آزرده خاطر خواهد شد. جنبش‌هایی در کل کشور برای اصلاح ساختار دولت فدرال و بازگرداندن بخشی از قدرت از دست رفته به دولت‌های ایالتی و محلی ایجاد خواهند شد. این اصلاحات سرانجام به پیروزی خواهند رسید اما سنا به این آسانی ملایم نمی‌شود و بیش از آن چه از یک سیستم دموکراتیک سالم انتظار می‌رود از عدم توازن قدرت به نفع خود استفاده خواهد کرد.

چند کلمه در مورد اقتصاد

واقعاً می‌خواهم چند کلمه بگویم.

در سال ۲۰۲۰ سیستم معاملاتی پایاپای به طور عجیبی در سراسر آمریکا به اوج محبوبیت خواهد رسید و هم‌چنان که مردم در تلاش خواهند بود اطمینان خود به اقتصاد را باز یابند، کالاها و خدمات به عنوان شیوه‌ی پرداخت از پول نقد رایج‌تر خواهند شد.

ما به عنوان افراد و نیز به عنوان یک ملت بسیار خودکفاتر خواهیم

شد و به تأمین نیازهای اساسی خود و بازگرداندن شرکت‌ها و شغل‌ها به کشور اصرار خواهیم ورزید. این دوره بیش از آن که دوره‌ای جدایی طلبانه باشد دوره‌ای از تجدید ساختار دولت و اقتصاد خواهد بود. ما به ترکیب جالبی از جامعه‌ای مبدل خواهیم شد که در آن تکنولوژی با سرعتی تقریباً سرسام‌آور در حال پیشرفت است، اما در عین حال براساس احساس و تمایل ما برای پرورش غذای خودمان، دوختن پوشاک خودمان، و ساختن اثاثیه و خانه‌های خودمان، توسعه‌ی مجدد یافته و پیشرفت کرده است.

مشهورترین تغییراتی که تا سال ۲۰۲۰ شاهد آن خواهیم بود عبارتند از: پایان آی ای‌ها، سرمایه‌گذاری‌های دو جانبه، طرح‌های بیمه و بازنشستگی و بازار بورس. فقط خواستم این‌ها را گفته باشم که بعداً نگوئید من هشدار ندادم. در مورد این که این‌ها تا آن زمان چه تبعاتی در کسر بودجه خواهند داشت، این موضوع را به شما واگذار می‌کنم که خودتان نتیجه‌گیری کنید.

جایگاه ما در دنیا

ما آمریکایی‌ها در مجموع مردمان مهربان، شجاع، باهوش، قوی، مغرور، انعطاف‌پذیر، خوشبین، سخاوتمند و خدادوستی هستیم. این واقعیت که بسیاری از کشورهای دیگر در سراسر دنیا صفت‌های کم آب و تاب‌تر و بدتری برای ما دارند، واقعیتی غم‌انگیز، انکارناپذیر، و تا حدودی قابل فهم است.

طی دو دهه‌ی آینده، کم‌کم تصویر ما در نگاه جهانیان بهبود خواهد یافت. جالب این که شیوه‌ای که ما در تلاش برای به دست آوردن و یا باز

یافتن احترام بین‌المللی به کار می‌بریم این است که عمده‌ی توجه خود را به خودمان معطوف کنیم و سرانجام فقط به مشکلات مان پردازیم تا آن‌ها را حل کنیم.

ما به شدت اعتقاد داریم که دموکراسی بهترین و منصفانه‌ترین شیوه‌ی حکومت در زمین است و در واقع هم چنین است. ما کاملاً حق آزادی خود را گرامی می‌داریم، از آن پاسداری می‌کنیم و به آن مفتخریم. حتا وقتی که سنای تجدید ساختار شده‌ی ما در اوایل دهه‌ی ۲۰۲۰ هیجانی شده و کنترل خود را از دست می‌دهد، هنوز به گرد کنترل دولتی شدیدی که تا آن زمان در بخش‌هایی از اروپا، آسیا و آفریقا خواهیم دید هم نمی‌رسیم. و در واقع، در دهه‌ی ۲۰۲۰ لیبرال‌ترین دموکراسی روی زمین در استرالیا خواهد بود و به قدری مهاجر به خود جذب خواهد کرد که برای مدت کوتاهی مجبور می‌شود مرزهای خود را ببندد.

آن چه ما امریکایی‌ها، به ویژه در حدود سال ۲۰۰۹ یا ۲۰۱۰ مشتاقانه و با عزم و اراده بر روی آن شروع به کار خواهیم کرد "ما"های انکارناپذیری است که تا آن زمان ما و بقیه‌ی دنیا به خاطر کوچک شدن دنیا در اثر ارتباطات به خوبی با آن‌ها آشنا خواهیم بود.

ما با افتخار اعلام می‌کنیم که "سیستم ما کار است". اما...

* فرزندان ما از تغذیه، پوشاک، آموزش و پرورش، ایمنی در مقابل آسیب‌ها و مراقبت‌های پزشکی برخوردار نیستند.

* همه‌ی جمعیت ما در زمین جایی برای زندگی کردن ندارند.

* این گونه نیست که همه‌ی جوانان ما بیشتر مورد توجه الگوهای

مثبت باشند تا اشرار و قاچاقچیان

* کار برای همه‌ی نیروی کار موجود و مشتاق ما مهیا نیست.

* تمام سالخوردگان ما در برابر آسیب، ایمن نیستند و یا تحت مراقبت‌های مناسب مالی یا پزشکی قرار ندارند.

* همه‌ی زندانیان محکوم به مرگ مجرم و گناهکار نیستند.

* همه‌ی مقامات منتخب و شرکت‌های عمده، سعادت و رفاه مردم را به اندازه‌ی حساب‌های بانکی شخصی خود مهم نمی‌دانند.

فهرست این "اما"ها هم‌چنان ادامه دارد. به لطف خداوند، فهرست امکانات ما برای مواجهه با هریک از آن‌ها وقتی مصمم به حل آن‌ها می‌شویم هم ادامه دارد. در مورد این که راه حل این مشکلات به زودی پیدا می‌شود به خاطر بسپارید من چه گفتم. تا چند سال دیگر این راه‌حل‌ها جدی گرفته نخواهند شد تا این که سردرگمی فعلی و احساس آسیب‌پذیری کنونی ما کم‌کم فروکش کرده و شروع به رسیدگی و تیمار زخم‌های کهنه و فراموش شده‌ی خود کنیم. نمی‌توانیم و نخواهیم توانست به بیشترین پتانسیل خود به عنوان "ملت واحد و مطیع خداوند" برسیم مگر این که نخست به دنیا الهام بخشیم و نه با زور و ددمنشی بلکه با الگو و نمونه نشان دهیم که "آزادی و عدالت برای همه" در این ایالات متحده واقعاً مهم است.

فصل هشتم



مذهب

به صراحت عرض می‌کنم موضوعی نزدیک تر و عزیزتر از مذهب در قلب و روح وجود ندارد. هر گروهی که نیت و هدفش تقویت و گرمی داشت ارتباط آسمانی و روحانی ما با خداوند جاوید و خالق ما باشد، مورد احترام عمیق خواهد بود. این واقعیت که من هرگز شیوه‌هایی که به واسطه‌ی آن‌ها ما انسان‌ها باعث می‌شویم تعصب، سیاست، آزمندی و غرور این نیت را تحت الشعاع قرار دهد را تأیید نمی‌کنم و به هیچ عنوان از احترام عمیق من به مذهب نمی‌کاهد.

همین تعصب، سیاست، آزمندی و کبر (که ساخته‌ی بشرند نه خداوند) است که تغییرات مثبت و مهمی را در آینده‌ی روابط ما با مذهب مربوطه مان ایجاد خواهد کرد. البته با خدا نه، بلکه فقط با مذهبی که با آن اعتقادات خاص خود و عشق و سپاس خود به خداوند را بیان می‌کنیم. دو تغییر عمده در جهان مذهب تأثیرات احساسی گسترده‌ای ایجاد می‌کند. مورد اول در کلیسای کاتولیک رخ خواهد داد. بعد از درگذشت پاپ ژان پل دوم فقط یک پاپ دیگر انتخاب می‌شود. جانشین او یک گروه سه نفری از پاپ‌ها یا گروهی از کاردینال‌ها خواهند بود که به طور

دست جمعی مسئولیت‌های پاپ‌های قبل را خواهند داشت. تغییر دوم که بین سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۸ رخ می‌دهد نوعی کنگره یا مجمع مسیحیت خواهد بود، اتحادی گروهی بین مذاهب پروتستان با هدف نیل به اهداف جهانی بلندمدت.

الهام معنوی که این دو تغییر ایجاد خواهند کرد، نه کاتولیک‌ها متوجه آن خواهند شد و نه پروتستان‌ها، اما هر دو از آن بسیار بهره‌مند می‌گردند، برگرفته از این پیام خواهد بود که اگر قدرت در تعداد به واقعیت‌های کنونی پاسخگوتر از سنت است، در این صورت شاید ضرورت ایجاب کند که قدرت در تعداد به یک سنت جدید تبدیل شود. واقعیت ساده این است که روح‌های ما وقتی واقعیت را می‌شنوند آن را می‌شناسند و واژه‌هایی از قبیل "متحد"، "اشتراک جمعی"، و "همکاری" که در یک جمله با واژه "خدا" به کار می‌روند بسیار بیش از حتماً زیباترین سنت‌ها در روح ما طنین می‌اندازند.

در ضمن در مورد این ایده که سنت‌ها پاک و قدّوسند و نباید به خاطر تغییر (از هر نوعی) بر آن‌ها خط بطلان کشید، باید بگویم اگر این حرف واقعیت داشت، ما هنوز هم باید در میدان شهر، حیوانات و دختران باکره را قربانی می‌کردیم و کفر گویندگان را شلاق می‌زدیم.

مفهوم قدرت در تعداد، چه الهام شده باشد و چه از تنظیم و تعدیل‌هایی در رأس کلیساهای کاتولیک و پروتستان مدل‌سازی شده باشد، در حدود سال ۲۰۲۵ و هنگامی که طرز تفکری فراگیرتر و همگانی‌تر در میان پیروان همه‌ی مذاهب عمده، بسیار فراتر از پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها حکم‌فرما شود، به صورت شیوه‌ای همگانی‌تر نمود خواهد یافت. منظور من گروه‌های مذهبی در انزوا گذاشته شده‌ای

نیست که "فقط برای اعضاء آن" ساخته شده و در طول تاریخ تحت حکومت دستورات مستبدانه، ترس، و احساس ناسالم برتری و برگزیدگی نسبت به کل جامعه بوده‌اند. بلکه این تفکر همگانی الهام گرفته از خدا در بردارنده‌ی افراد بیشتر و بیشتری است که در جست‌وجوی فردی خود به دنبال عمق و جوهر بیشتر در روابطشان با آفریدگار خود، متحد شده‌اند. این‌ها مردمانی نیستند که مذهب مربوطه‌ی خود را نفی نمایند، چرا که احساس می‌کنند مذهب به آن‌ها تاریخ، اساس و نیروی حرکت اعتقادی‌شان را داده است. این‌ها کسانی هستند که می‌خواهند اعتقادات مذهبی خویش را هم در اعماق درون خودشان و هم در دنیای خارج گسترش دهند.

تشریک مساعی مذاهب

بنابراین تا حدود سال ۲۰۲۵ تمام مذاهب جهان که تصمیم به شرکت در همکاری می‌گیرند و شامل همه‌ی مذاهب دنیا به جز چند فرقه‌ی فرامحافظه‌کار و فراجدایی طلب هستند نیروها و سرمایه‌های خود را به نفع یکدیگر، جامعه‌ی بشریت و خودشان متحد خواهند کرد. آن چه فوق‌العاده است این است که این همکاری و تشریک مساعی بدون این که تفکیک و تقسیم داشته باشد و یا هریک از مذاهب تلاش کند موقعیت مناسب‌تری به دست آورد و یا برنامه‌ی خود را ترویج کند، به گونه‌ای بسیار ملموس و راضی‌کننده کارگر خواهد افتاد. در تعدادی روزافزون از شهرها، ایالت‌ها، استان‌ها و کشورها در سراسر کره‌ی زمین شاهد ظهور "شفاخانه" خواهیم بود. این‌ها مجموعه‌های زیبایی از چهار ساختمان هر می شکل هستند که هریک در

نوک خود بلورهای دوّار و براقی خواهد داشت. این مجموعه‌ها نسبتاً کوچک خواهند بود تا این که فاصله‌ی بین حتماً دورترین نقاط پیرامون آن‌ها را بتوان پیاده پیمود و همیشه و همیشه با ویلچر به آن‌ها دسترسی داشت. سطح زمین آن‌ها با استفاده از گیاهان بومی کم هزینه و تعداد زیادی حوضچه، صندلی‌های ویژه تفکر و تعقل، و آبشار، منظره‌ای ساده اما زیبا خواهد داشت.

از آن جایی که ”شفاخانه‌ها“ بین‌المذهبی بوده و حاصل همکاری مذاهب مختلف برای خدمت به بشریت هستند، تنوع گسترده‌ای از خدمات از مذاهب مختلف و نیز خدمات فراوانی را ارائه می‌کنند که ریشه در مهربانی و نجات دارند.

یکی از چهار ساختمان هرم شکل این مجموعه منحصرأ به غذا، پوشاک، سرپناه، حمام و دیگر امکانات اولیه‌ی بهداشت، مراقبت‌های پزشکی، مشاوره‌ی بحران و وضعیت فوق‌العاده و هرچیز دیگری که مردم به هر دلیلی نتوانند برای خودشان تهیه کنند اختصاص دارد. تمامی نیروی انسانی این ساختمان از آشپزها گرفته تا پزشکان و مشاوران و تعمیرکاران داوطلب بوده و همه‌ی ذخایر و مواد - غذا، پوشاک، لوازم خواب، لوازم حمام و بهداشت، تجهیزات کمک‌های اولیه و غیره - اهدایی هستند و توسط اعضا مذاهب متحد اهدا خواهند شد. افزودن این نکته حائز اهمیت است که در ارائه‌ی این خدمات، حساسیت‌های هریک از مذاهب در نظر گرفته خواهد شد به گونه‌ای که به عنوان مثال یک بچه بودایی و یک سالخورده یهودی ارتدکس هر دو به شکلی مناسب تغذیه خواهند شد.

یکی دیگر از اهرام به انواع هنرهای شفابخش بین‌المذاهب عالی

اختصاص داده خواهد شد، شرق و غرب باهم می‌شوند، سنت و قدمت با تکنولوژی مدرن درهم می‌آمیزند، همه‌ی مذاهب مهارت‌ها و دانش خود را برای بهبود سلامت جسمی و ذهنی در اختیار هرکسی که به آن‌جا بیاید و کمک بخواهد قرار خواهند داد. مثلاً هندوها پاک‌سازی و تطهیر چاکرا^(۱) را انجام می‌دهند. (چاکراها هفت مرکز انرژی در بدن هستند که معادل هفت غده درون ریزند.) یک گروه از فارغ‌التحصیلان پروتستان دانشگاه یوسی‌ال‌ای که کارهای دکتر تلما ماس^(۲) در مورد تشعشعات نورانی و نیز عکاسی کرلین^(۳) را مطالعه کرده‌اند، ممکن است در ترکیبی از لامسه و نورهای رنگی که در بدن در جریان هستند تخصص یابند - سبز برای شفا، قرمز برای کمک به افزایش و تنظیم جریان خون، آبی برای آرامش ذهن و کاهش فشار خون، زرد برای تحریک احیاء روحی. بودائی‌ها می‌توانند کلاس‌های یوگا و تفکر و تعقل را هدایت کنند و غیره و غیره. یکی از خوشی‌های این هرم خاص این است که هرکسی با هر مذهبی به منظور شفا به این هرم بیاید، از مزایای آئین و مقررات مذاهب دیگر بهره‌مند شده و به آن‌ها احترام خواهد گذاشت. و برای هرکسی که بخواهد در مورد این مهارت‌ها بیاموزد، کلاس‌هایی ارائه خواهد شد. هرم سوم یک کتابخانه‌ی باشکوه خواهد بود که در سال ۲۰۲۵ هنوز پر از کتاب‌های واقعی و نیز کامپیوترهای مدرن خواهد بود. این هرم تنها بخشی از شفاخانه‌ها خواهد بود که شباهت اندکی به مرکز تبلیغات دارد؛ اگرچه اطلاعات آن کاملاً حقیقی بوده و اصلاً جنبه دستوری و اجباری

۱-Chakra

۲-Thelma moss

۳-Kirlian

نخواهند داشت. تاریخ و اصول هریک از مذاهب شرکت کننده در شفاخانه‌ها به صورت نمایش شبه واقعی و به صورت درخشان در کتابخانه ارائه خواهد شد تا افراد کنجکا و بتوانند اکتشاف کنند و افراد معتقد به آن مذاهب بتوانند به طور پیوسته با مذهب خود ارتباط مجدد داشته باشند.

هرم چهارم در داخل خود چندین سطح خواهد داشت و دارای یک اتاق میانی آرام با نور ملایم و فیلتر شده خواهد بود که منحصرأ برای دعا، عبادت، عشاء ربانی، تفکر و تعقل و هر شکل فردی دیگری از بیان عشق نسبت به خداوند که هرکسی در هر ساعت شبانه‌روز احساس تمایل کند اختصاص می‌یابد. هریک از مذاهب موجود شفاخانه سرپرستی خواهد داشت که همیشه برای هرکس که به او نیاز داشته باشد حضور دارد - مثلاً کشیش برای کاتولیک‌هایی که می‌خواهند اعتراف کنند یا خاخام برای یهودی‌هایی که به راهنمایی شخصی نیازمندند. اما عبارت "برای هرکس که نیاز داشته باشد" بسیار مهم و اساسی است. هیچ یک از سرپرستان هیچ کس را ناامید بر نمی‌گردانند و ورود به هیچ نقطه‌ای از هرم چهارم یا کل شفاخانه‌های سراسر دنیا برای هیچ کس محدود نخواهد بود. لحظه‌ای که سایه‌ی تبعیض به تصویر شفاخانه وارد شود، همه چیز خراب خواهد شد.

توسعه‌ی شفاخانه‌ها

وقتی که ارزش شفاخانه‌ها برای هریک از مذاهب شرکت کننده در آن، و برای گروه‌هایی که در شفاخانه‌ها خانه نامیده می‌شوند و به طور کلی برای دنیا روشن و روشن‌تر می‌شود، سیل هدایای سخاوتمندانه (که

البته مشمول مالیات خواهد بود) ساخت، تجهیز و تأمین نیروی انسانی، و یک سری ساخت و سازها در پیرامون شفاخانه‌ها را ممکن خواهد ساخت. و این کار به ارزش بسیار زیاد این مراکز خواهد افزود.

به عنوان مثال ساختمان هنر محل نمایشگاه‌های دائماً متغیر نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی و تمام اشکال دیگر هنر که بیانگر حالات مذهبی مذاهب سراسر دنیا هستند خواهد بود. هنرمندانی که به این ساختمان می‌آیند در قبال چند ساعت آموزش یا ارائه سخنرانی در مورد هنر خاص خود در سالن سخنرانی مرکزی بزرگ و گنبدی، خواهند توانست اقامتگاه راحت و خوبی برای خود بیابند.

ساختمان تحقیق و ایده‌ها به امکانات آزمایشگاهی روز و دسترسی کامپیوتری دو طرفه به تعداد نامحدودی از مؤسسات تحقیقاتی بین‌المللی بین‌المذاهب مجهز خواهد بود و در آن جا مغزهای علمی بزرگ از هر مذهبی ایده‌های خود را در خصوص راه حل فوری‌ترین مشکلات زمین، از مسائل بهداشتی گرفته تا آلودگی هوا و گرسنگی و خشکسالی و احیاء لایه ازن مطرح خواهند کرد. یک بخش مجزای ساختمان، که فضای آن به گونه‌ای طراحی شده است که از دیدارکنندگان در جوی از آرامش، تفکر و هنر گوش کردن و نیز صحبت کردن متفکرانه استقبال می‌شود، به نوعی تالار یا سالن دائمی اختصاص خواهد یافت. کشیش‌ها، خاخام‌ها، راهب‌ها، معلم‌های مذهبی هندوها، پیشگوها و هر کفیلی از هر مذهبی که خودش بخواهد در کمال امنیت در آن جا جمع خواهند شد تا در مورد ایده‌ها، فلسفه‌ها، اهداف و امیدها و حتا سئوال‌ها و شک و تردیدهای عمیق شخصی که در جای دیگر نمی‌توانند بیان کنند بحث نمایند. تنها دو شرط برای ورود به این بخش بسیار آرام وجود

خواهد داشت: ذهن باز و سوگند مبنی بر رعایت احترام برای صداقت ایده‌های هرکسی که به آن‌جا می‌آید، چه شما کاملاً با خود آن ایده‌ها موافق باشید و یا خیر.

”ساختمان امداد“ مقرر فرماندهی گردان بی‌پایانی از داوطلبانی خواهد بود که خدمتشان به نیازهای جماعت اطراف خود اختصاص خواهد داشت: غذا، تحویل دارو و خواروبار، نامه نوشتن، رفت و برگشت به محل قرار ملاقات و کارهای ساده‌ی دیگر برای کسانی که ممکن است خودشان نتوانند انجام دهند؛ ملاقات بیماران تحت مراقبت‌های طولانی، به ویژه بچه‌ها؛ مشاوره سوگواری و ماتم در منزل به درخواست کسانی که عزیزی را از دست داده‌اند؛ نیروی محرک دائماً آماده‌ی بودن در گروه‌های جست‌وجوی محلی است. هر وقت که کسی در داخل گروه و یا خود گروه با صدای بلند و یا آرام و بی‌صدا تقاضای کمک کند، ساختمان امداد آماده خواهد بود که هم به تنهایی و هم با همکاری اورژانس محلی و مأموران اجرای قانون به کمک آن‌ها بشتابد.

”مدرسه‌ی وقف“ شاید فوق‌العاده‌ترین ساختمان در میان ساختمان‌های پیرامون شفاخانه‌ها خواهد بود. این ساختمان که چهارطبقه و هلالی شکل خواهد بود، کلاس‌های تخصصی به کسانی ارائه خواهد کرد که تصمیم گرفته‌اند زندگی خود را صرف خدمت به مذهب مربوطه‌ی خود کنند. این مدرسه جایگزین مطالعات فشرده و بلندمدت صومعه‌ها، خانقاه‌ها و برنامه‌های آموزش عالمان یهود و غیره نخواهد بود. بلکه به عنوان ”مدرسه‌ی آمادگی“ برای آن مطالعات فشرده عمل خواهد کرد و درس‌های مقدماتی و مبتنی بر کلیات هر مذهب و نیز درس‌هایی در مورد مسئولیت‌های کلی مذهبی و انسانی خاخام‌ها،

کشیش‌ها، راهبه‌ها، پیشوایان روحانی و غیره را ارائه خواهد کرد. این کلاس‌ها توسط معلمان مذهبی که از سراسر جهان به دیدن آن‌جا آمده‌اند تدریس خواهد شد و نکته‌ی بسیار جالب این‌که هیچ‌کس از این مدرسه یک ساله دانش آموخته نخواهد شد مگر این‌که دروس پایه‌ی تمام مذاهبی که آن‌جا تدریس می‌شوند را به طور کامل گذرانده باشد. بنابراین اگر کسی خود را برای ورود به مثلاً دوره خدمت روحانی پروتستان آماده می‌کند، دوره‌ی آموزش بلندمدتی را در مورد دیدگاه‌های دیگر در مورد خدا براساس هندوسیم، بودیسم، اصول و عقاید کاتولیک، یهود، اسلام و مذاهب دیگر سراسر جهان خواهد گذراند، بگذریم از دوستان و همکلاسه‌های قدیم که تمام زندگی خود را وقف یکی از آن مذاهب کرده‌اند. این شیوه شاید یکی از خارق‌العاده‌ترین و در عین حال ماهرانه‌ترین و زیرکانه‌ترین شیوه‌هایی است که در آن هر مذهب، به لطف و کمک همه‌ی مذاهب، بیشترین بهره را برای مذاهب دیگر دارد، بدون این‌که حتا لحظه‌ای در اصول اعتقادی خود مصاحبه کند.

در مورد شخص خودم، من یک مسیحی معتقد به عرفان مسیحیت هستم و خود را کاملاً فدایی و وقف خداوند، و مسیح به عنوان برگزیده‌ی خدا، و مریم به عنوان مادر مقدس او می‌دانم. اما خود را پایبند قوانین و تعصبات هیچ فرقه‌ای به عنوان "تنها راه درست" نمی‌دانم. در واقع، در خانه‌ی من یک بودا، انجیل، قرآن، تورات، یک نقاشی با شکوه از مسیح، فرشته‌های زیاد، میناتورهای از یک مجسمه‌ی فیل هندو و غیره و غیره را خواهید یافت.

عشق من به خداوند بستگی به این ندارد که با چه نامی او را

می خوانند و من نمی توانم جز سپاسگذاری و ترس توأم با احترام از اعماق وجود خود برای هریک از پیامبرانی که خدا برای روشن کردن مسیر ابدی بین ما و خودش فرستاده، چیز دیگری را تصور کنم. بنابراین وقتی می گویم که من معتقدم روزی تمام مذاهب به نفع تمام مذاهب دیگر باهم متحد خواهند شد، زیرا ما دانش و پاسخ هایی داریم که می توانند بدون نفی دیگری، همدیگر را تکمیل نمایند، می خواهم بدانید که من چه قدر عمیق با این اعتقاد زندگی می کنم.

همچنین از این اطمینان خود هیجان زده ام که منشاء دیگری از الهام الهی در ورای شفاخانه ها خواهد بود که توسط تمام مذاهبی که با همکاری هم به آشکار شدن آن کمک خواهند کرد مورد پذیرش علنی قرار خواهد گرفت.

مرکز مراکز (شفاخانه ها)

در قلب هریک از شفاخانه ها، ساختمان مستطیل شکل بسیار زیبایی از جنس شیشه وجود خواهد داشت که در اطرافش آبشارهای آرام، بیشه هایی با درختان بلند، مسیرهای سنگی و متأسفانه اما به ضرورت، نگهبانان و سیستم های امنیتی محتاط ولی با شکوه خواهند بود.

این ساختمان به طور ساده اما زیبا تجهیز خواهد شد و مملو از شمع و آرامش و شأن و خلوت خواهد بود. یک اتاق عمومی غذاخوری، یک اتاق نشیمن و کتابخانه و در کنار آن آشپزخانه ای خواهد بود که در آن آشپزهایی از مذاهب حاضر در آن جا حضور خواهند داشت. در اطراف اتاق های عمومی، حجره های خصوصی وجود خواهد داشت که همه به یک اندازه خواهند بود و زیبا بوده اما لوکس نخواهند بود.

حجره‌های شخصی برای شخصیت‌های میهمان از مذهب‌هایی که به شفاخانه‌ها کمک می‌کنند نگه داشته خواهند شد، البته هریک از آن‌ها می‌توانند باهم غذا بخورند یا باهم در کتابخانه یک فنجان چای بنوشند. از نمونه‌های امروزی چنین شخصیت‌هایی می‌توان به دالای لاما، پاپ ژان پل دوم و بیلی گراهام اشاره کرد که همگی در یک شب در حرمت صمیمی و امن مرکز (شفاخانه) در ژنو باهم بیتوته کرده و قبل از آن که به استراحت شبانه بروند، دور یک میز باهم غذا می‌خورند - نه همراهان، نه اطرافیان و نه رسانه‌ها آن جا هستند، فقط سه مرد مؤمن و مترجمان آن‌ها و دلبستگی مشترک مادام العمرشان به خدا و بشریت.

شفاخانه‌ها به منابع ارزشمندی برای آرامش، امید، ایمان و غرور محلی و اتحاد در مناطقی که در آن واقع شده‌اند تبدیل خواهند شد. آن‌ها هم‌چنین به خانه‌ی دوم مؤمنان مسافر، جویندگان، و گم‌شدگان تبدیل خواهند شد. پرسش در مورد مکان نزدیک‌ترین شفاخانه در جایی که از آن دیدن می‌کنیم به اندازه‌ی پرسش درباره‌ی هتل‌ها و جاذبه‌های توریستی عادی و رایج خواهد شد و در سراسر دنیا گروه‌های مردم منابع و امکانات خود را باهم جمع خواهند کرد تا شفاخانه‌ی جدیدی را به نزدیکی محل زندگی خود بیاورند.

باعث شرمساری است که باید تا سال ۲۰۲۵ صبر کنیم تا شفاخانه‌ها ساخته شوند در حالی که بسیاری از ما می‌توانستیم امروز شاهد آن‌ها باشیم. این طور نیست؟

ضد مسیح

صحبت‌های زیادی، از جمله در همین کتاب در صفحات مربوط به

نوسترادموس، در مورد ظهور ضد مسیح شده است. برخی معتقدند که پیشگویی ضد مسیح در شخص صدام حسین به وقوع پیوسته است. برخی هم معتقدند که نام این ضد مسیح اسامه بن لادن است.

من در مورد ضد مسیح پیشگویی خودم را دارم و فکر می‌کنم این فصل مناسب‌ترین جا برای بحث در مورد آن باشد.

من هم معتقدم که ما باید خود را برای ظهور یک ضد مسیح آماده کنیم، اما فکر نمی‌کنم او هنوز ظهور کرده باشد. او در سال ۲۰۰۵ یا ۲۰۰۶ در کشور سوریه متولد خواهد شد. در حدود سال ۲۰۳۰ او ادعا خواهد کرد مسیح رستاخیز کرده و قیام نموده از مردگان است که از خلسه‌ی روحانی باز گشته است و هرکس از او پیروی کند رستگار خواهد شد.

او موهای سیاه بلند که تا شانه‌هایش می‌رسند و چشمان قهوه‌ای درشت خواهد داشت. برخلاف صدام حسین و اسامه بن لادن، فریب و گمراه‌سازی او با تظاهر بسیار به مهربانی، عدم خشونت، و اشتیاق به اتحاد و صلح جهانی شروع خواهد شد. او جذابیت ذاتی و تواضع ریاکارانه‌ای خواهد داشت که باعث خواهد شد در اوایل دوره‌ی روحانی خود به نزد فقرا رفته و از میان آنان پیروانی جذب کند زیرا به راحتی و با هزینه‌ی کم و با اندکی غذا و حس امیدواری می‌توان آن‌ها را خرید.

او در حالی که شهرتش در حال گسترش است در غارها و خیمه‌ها زندگی خواهد کرد و از پیروانش هدایا و کمک‌های مالی دریافت خواهد کرد که به نظر می‌آید هیچ کدام از آن‌ها را برای خود صرف نمی‌کند. اما بعدها معلوم خواهد شد که همه‌ی آن‌ها را احتکار کرده و برای خود

ثروتی جمع کرده است. او در نفوذ کردن در دیگران نبوغ خواهد داشت و متخصص قوای ذهنی، روان شناس و استاد ترویج خود خواهد بود. سخنان ملایم او در مورد "دعوت به آرامش" و "انسان دوستی" و جذابیت انکارناپذیر او باعث خواهد شد افراد معروفی نخست در اروپا و سپس در امریکا به جمع پیروان او پیوندند و هدایا و کمک های بیشتری برای او جمع شود.

در این زمان نطق و بیان او کم کم و با زیرکی رنگ و بوی نسل کشی به خود می گیرد و دارائی های عظیم او شامل بازار سیاه سلاح های هسته ای خواهد بود. وی صدها هزار پیرو برده مانند و مدیون خواهد داشت که به طور مداوم تحت آموزش و القاء مذهبی او خواهند بود و با این اعتقاد غم انگیز که او تنها راه رستگاری ابدی آنهاست، حاضر خواهند بود به خاطر او بکشند و کشته شوند.

اگر می خواهید تصویری از ظاهر آنها در ذهن خود داشته باشید، معادل تقریبی آنها در تاریخ فعلی همانند کشف این نکته خواهد بود که معلم مذهبی هندو (گورو) معروف آرامش طلب و ملایم دهه ی ۱۹۶۰، ماهاریشی ماهاش یوگی^(۱) که باید بگویم هرگز ادعا نکرد مسیح احیا شده باشد، در واقع تأمین کننده ی افکار و هزینه های القاعده بود. البته هم گفتن و هم نوشتن چنین چیزی خنده دار به نظر می رسد، اما وقتی این مرد (ضد مسیح) در حدود سال ۲۰۳۰ معروف شود و چند سال بعد نشان دهد که واقعاً و کاملاً فرد پلیدی است، شک و احساس خیانت حاصل به این اندازه تکان دهنده و به ظاهر غیر ممکن خواهد بود.

تصادفی نیست که قبل از به قدرت رسیدن او، شفاخانه ها و تشریک

مساعی جزئی و کلی بین مذاهب جهان ایجاد خواهند شد. برای از بین بردن چنین سیاهی سرطان‌زا و نفرت‌انگیزی، تمرکز و همگرایی زیاد "تور" لازم است، چه این سیاهی ناشی از یک ضد مسیح باشد و چه یک تروریست وحشتناک دیگر. اما وقتی "تورها" جمع شوند، هیچ تاریکی و سیاهی نمی‌تواند به آن غلبه کند.

این پیشگویی نیست بلکه یک حقیقت است.

در سال ۲۰۳۰ یک حقیقت خواهد بود.

امروز هم آن یک حقیقت است.

البته باور این نکته در این دوران سخت و ناآرام که به نظر می‌آید تاریکی در اوج نفرت‌انگیز خود قرار دارد، به اندازه‌ای که ما می‌خواهیم آسان نیست.

اما با این حال آن یک حقیقت است.

ما فقط باید "تور" خود را بالا نگه داریم و به دنبال نورهای دیگری در اطراف خود بگردیم و دعا کنیم که نور بیشتری را از خدا دریافت کنیم و باهم از این تاریکی‌های یابیم.